۱۶۲۹

دوره اول

هو المعز

دورهٔ اول

منتخب الفصحاء

از تاریخ شعراء در شرح حالات و اقوال ادباء و فصحاء نثراً و نظماً از پندیات یا حکیمانه

تألیف . . . میرزا حبیب الله خان معلم مدرسهٔ مبارکهٔ تفرقیه

بتصویب وزارت جلیلهٔ علوم و معارف بطبع رسید

چاپ اول

فروش خیابان ناصریه کتابخانهٔ ادب سنهٔ ۱۳۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایا ندانم چه گوید کسی[1] — در این ره فرو مانده چون من بسی
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد[2] — که رحمت بر آن تربت پاک باد
جهان را بلندی و پستی توئی[3] — ندانم چه هر چه هستی توئی

سبب تألیف و تاریخ مدرسهٔ مبارکهٔ قزاقخانه

در (۱۳۲۱) هجری مطابق (۱۹۰۴) میلادی جناب مستطاب چرنوزوبف رئیس سابق بریگاد اعلیحضرت شهریاری در زمان سلطنت مرحوم مظفرالدین شاه نورالله مرقده که ترقی ایجاد علوم و نشأ تمدن از دورهٔ

(۱) گفتار فردوسی علیه الرحمه است (۲) از اقوال شیخ مصلح الدین سعدی است (۳) گفته مؤلف است

آن سلطان در ایران شروع شد خواست که صاحبمنصبان آتیهٔ بریگاد دارای علوم عمومی و نظامی باشند مدرسه جهة فرزندان صاحبمنصبان بریگاد در قزاقخانه تأسیس نمودند و مدت شش سال مدرسه بطور منقطع ماتی دورهٔ خود را سیر نمود تا آنکه ریاست و فرماندهی بریگاد بنواب مستطاب والا پرنس ژنرال وادبلسکی رسید از آنجائیکه مردمان عالم قدم بهر کجای از عالم گذاشته نام نیک ابدی در آن صفحه باقی و اسم خود را تاریخی کرده اند این شخص بزرگ نامی آن مردمان عالی کرده ذکر جمیل و فعل رفیعش را برای ایرانیان یادگار و پایدار نمود

وانما حسن المرء حدیث حسن[1] — فکن حدیثا حسنا لمن وعی

خداوند مثال اینگونه مردمان را که خدمت بعالم انسانیت کرده و میکنند در صفحهٔ روزگار پاینده دارد چون ترقی هر ملتی را در رواج بازار معارف میدانست جهد وافی و سعی کافی در امورات مدرسه نمود و برای آنکه مدرسه را بمنزلهٔ یکی از مدارس اروپا و باعلی درجهٔ بلندی ارتقاء دهد و خود بواسطهٔ اشتغال ادارهٔ نمیتوانست رفرم کند محتاج بخواستن یکی از دانشمندان

---

(۱) همانا نیکوئی مرد گفتار و رفتار و کردار خوب اوست که در روزگار پاینده و باقی میماند پس باش خبر نیکو از برای کسانی که می شنوند

اروپائی شد و از دستیه جناب گرد گوار پوگروسکی که یکی از علماء این
عصر است بایران خواست تا بنظریات دقیقانهٔ خود مدرسه بریکا در افرام
نماید آن شخص بزرگ و عالم یگانه در (۱۳۲۹) بکلی وضع مدرسه را تغییر
و رفرم داد از آنجمله در کلاس چهارم و پنجم علمی قرار داد تاریخ ادبیات
و ذکر حالات فیلسوفان و شعرای بزرگ ایران و نقل گفتار حکیمانهٔ آنان که
خدمات بزرگ بوطن خود نموده اند تدریس شود تا محصلین از درک افکار عالیه
آنها بهره ور گردیده و از نصایح و پندیات آنان فیروزمند شوند
چون کتاب کلاسیکی برای این کار آماده و مهیا نبود دستور باین بنده
حبیب الله معلم ادبیات و تاریخ دادند که مختصراً شرح احوال و اقوال
شعرا و ادبای معروف را از کتب قدیمه جمع نموده در آن دو کلاس
تدریس نمایم افتخاراً قبول این زحمت را نموده که با بنا، وطن خود خدمتی
کرده باشم حالات فیلسوفان و شعراء و فصحای متقدمین و متاخرین را
بدو قسمت نموده قسمت اولی را از برای کلاس چهارم و قسمت
آخری را از برای کلاس پنجم جمع کرده و آن را بمنتخب الفصحاء موسوم نمودم
اگر خداوند توفیق مرحمت فرماید قسمت ثالث را که شرح حالات فیلسوفان

و شعرا و ادبای معاصرین است ضمیمهٔ آن دو قسمت نموده برای کلاس ششم مهیا
و آماده میدارد و برای تسهیل فرا گرفتن محصلین اوطان شعراء و فصحا را
بجهات اربعه تقسیم نموده و شرح حالات هر یک را در ذیل آن مملکت
شرح میدهد چون انقضاء مدت خدمت جناب گرد گوار پوگردسکی سرآمد
و نوبت ریاست مدرسهٔ مبارکه در (۱۳۳۲) بجناب پالکونیک چرنیادسکی
رسید توجهات خاص حکیمانهٔ خود را در امورات مدرسه افکند با فعالیت
تامی نواقص را رفع فرمود و موانع ترقیات شاگردان را دفع و در این ایام
خجسته فرجام که موقع تاجگذاری اعلیحضرت اقدس همایونی سلطان احمد شاه
هفتمین پادشاه از سلسلهٔ جلیلهٔ قاجاریه خلد الله ملکه است خواست بنام
نامی آن پادشاه عادل و شهریار باذل یادگاری باقی بگذارد امر
بطبع این کتاب مستطاب فرمود تا فیض آن عمومی باشد نه خصوصی

در تقدم و تاخر زمان شعراء در اسامی اگر ملاحظه شود جهة ملاحظه حروف
تهجی میباشد نکته گیران بر من خرده نگیرند

تاریخ[1] ایجاد شعر بزبان فارسی در دورهٔ ثانی و سبب انعدام اقوال و حالات شعرا و فیلسوفان متقدمین

در (۵۷۰) میلادی حضرت محمد[2] بن عبد الله در مکهٔ معظمه تولد یافت و در (۶۱۰) میلادی مبعوث برسالت گشت[3] و مردم را بدین مبین اسلام دعوت میفرمود بعضی قبول دین اسلام را کردند و برخی اعتراض نموده اسباب ایذاء آنحضرت را فراهم نمودند بقسمی که آن حضرت مجبور بمهاجرت شد[4] در (۶۲۲) میلادی آنحضرت بمدینهٔ طیبه تشریف فرما شدند و در آن بلدهٔ طیبه بمواعظ حسنه و نصایح نیکو و دلائل محکم جم غفیری از طوایف مختلفهٔ اعراب را داخل دین اسلام نمودند و در (۸) هجرت بمکه معاودت فرمود این مرتبه تمام اهالی مکه پیرو آنحضرت شدند و روز بروز بر تابعین شریعت

(۱) ترقیات دورهٔ اول ادبیات در زمان اردشیر از سلسلهٔ ساسانیان بوده است زیراکه پس از استیلاء اسکندر کبیر تمام کتب ایرانیان را امر بسوزاندن نمود و علوم و صنایع و ادبیات یونانی را در مملکت ایران رواج داد و دورهٔ اشکانیان هم بطریق اسکندر رفتار نمودند چونکه از خود تمدنی نداشتند و اغلب آنان خود را محب یونان میخواندند (۲) از طایفهٔ بنی هاشم و قبیلهٔ قریش میباشد در سلطنت انوشیروان متولد گشت که آنسال معروف بعام الفیل است (۳) تاریخ شمسی را که از تاریخ مسیحی تفریق نمائیم ولادت (۵۶۸) بعثت (۶۰۸) هجرت (۶۲۱) وفات (۶۲۹) (۴) مبدأ تاریخ مسلمانان شد هجرت آنحضرت

آنحضرت افزوده میگشت تا اینکه در (۶۳۲) میلادی وفات فرمود بعد از آن حضرت بامر شورای بعضی از صحابه ابوبکر بخلافت برقرار شد و بعد از ابوبکر خلافت بعمر[1] رسید و بعد از عمر امر خلافت بعثمان[2] و در (۳۶) هجری امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع حقاً زمام خلافت را بدست گرفت و پس از آنحضرت امویان رشتهٔ امور را بدست گرفتند و بعد نوبت بسلسلهٔ عباسیان رسید و عمر در سنهٔ ۲۰ هجری ایران را فتح کرد از ایرانیان در عرض این مدت هر کس قبول دین اسلام نکرد و جزیه نداد جلای وطن اختیار کرد و بعد از استیلای عرب بر عجم و شیوع دین اسلام اغلب کتب تاریخی و علومی ایرانیان از میان رفت حکام عرب غالب کتب ایرانیان را مخالف با دین اسلام میدانستند آنچه را یافتند از میان برداشتند باین جهة شرح حالات فضلا و فصحا و ادبای متقدمین تا زمان صفاریان درست در دست نیست و بعضی از کلمات فارسی را اهالی ایران بمیل خودشان تبدیل بعربی کردند و این مطلب مسلم است

(۱) عمر پسر خطاب از طایفهٔ قریش است علاوه بر فتح ایران اغلب ممالک آسیا را مفتوح کرد و از خاک افریقا مصر را مسخر نمود (۲) در زمان خلافت آن شروع فتوحات مسلمین بوده است در شمال افریقا تا زمان سلسلهٔ امویان مسلمین شمال افریقا و شبه جزیرهٔ اسپانی را مسخر داشتند و از اروپا تا بواتیه را از خاک فرانسه گرفتند تا زمان هشام بن عبد الملک والی او عبد الرحمن از شارل مارتل نوشار رغانی شکست خورد و فتوحات دولت عرب از سمت مغرب موقوف شد و در زمان سلسلهٔ عباسیان دولت اسلامی تجزیه گشت

که هرگاه

که هرگاه قومی دین قوم دیگر را قبول کند و آن قوم متبوع هم تسلط بر آنها پیدا نمایند لابدا اغلب کلمات زبان خود را تبدیل بزبان مذهبی و دولتی خواهند نمود بعضی باختیار برخی باضطرار

سبب انعدام ادبیات و خط و زبان فارسی

حکمرانان عرب نوشتجات عجم را نابود ساختند و آنچه از گذشتگان در دسترس بدست مانده بر انداختند و اهل مملکت چون مطیع صاحبمنصبان و حکام عرب گشته بودند زبان عربی لسان دینی و دولتی گردید و فارسی نزد خواص بعید رو متروک گشت و مخصوص و معمول عوام شد و از خود ایرانیان هر کس اهل قلم بود و سوادی داشت بعربی چیزی نوشت چنانکه بسیاری از فضلاء و علماء و شعرای علم عربیت ایرانی بودند در اواسط خلافت خلفای عباسی که دولت عرب رو بضعف گذاشت و مردم ایران بنای خودسری را گذاشتند زبان فارسی هم شروع شد مثل دوره ساسانیان(۱)

(۱) خطوط ایرانیان میخی بوده است چنانچه کتیبهٔ بیستون دلالت براین دارد و از بعضی آثار شهر فرش که بر سنگهای آن بخط هیروگلیف نقش شده است از کلمه نگاشتن برمی آید که این خط سابقا در ایران بوده و لفظ منگنه که معرب آن منجنیق است بودن علم جر و اثقال و شیوع مکانه و مکانیک را در ایران نشان میدهد و از افسانه جام گیتی نما دلالت بر علم جغرافی و نقشه دارد علم نجوم اگرچه باعتقاد بعضی از مورخین از کلدانیان بیونان و ایران سرایت کرده ولی ظاهرا در این باب خود ایرانیان پیش قدم باشند چه از لفظ آسترنومی یعنی ستاره نامه برمی آید که این فن از ایران برخاسته و الا یونانیان مثل سایر علوم در آخرش لفظ لژی (کلمه و نطق و علم منطق را لژیک گویند) می آوردند استرلوژی میگفتند

و ماقبل ساسانیان بلکه شیوهٔ زبان فارسی بکلی تغییر یافت و بجای بعضی از لغات فراموش شده الفاظ عربی معمول گشت و نویسندگان هم که بنای فارسی نوشتن را گذاشتند برای آنکه عربی را شریف و محترم میدانستند هنر را در علم عربیت بخرج میدادند بقدر قوه الفاظ و عبارات و اشعار و امثال عربی را در تألیفات خود داخل میکردند لسان جدیدی تشکیل یافت که از آن زمان تاکنون متداول و باقی است چون از تاریخ این قسم مستفاد شد که دورهٔ ثانی ادبیات بزبان فارسی از دورهٔ صفاریان شروع شده است اگرچه ابو العباس مروزی در (۱۷۳) هجری شعر فارسی آمیخته بعربی در مدح مأمون گفته و صله یافته است لیکن شروع و ترقی ادبیات بزبان فارسی در عصر صفاریان بوده است و بعضی همچو گمان کرده اند اول کسی که در گنجینهٔ شعر فارسی را بکلید زبان گشاده است ابو الحسن رودکی بخارائی است این نیز غلط محض است چنانچه در روزگار دولت آل طاهر و آل لیث چندین شاعر بوده اند و بزبان فارسی شعر گفته اند از آنجمله اند حکیم حنظله ابو شکور و محمود و فیروز و از اشعار هر یک از آنها در محل خود بیان خواهد شد

قسمت اُولی

دُورهٔ عصر متقدمین فیلسوفان و شعرا و اُدبای ایران

دُورهٔ عصر فیلسوفان و شعرا و اُدبای متقدمین از زمان سلطنت سلسلهٔ صفاریان شروع میشود تا فتنهٔ چنگیز خان که علوم و ادبیات رو بهبوط نهاده است

قسمت وُسطی

دُورهٔ عصر متوسطین فیلسوفان و شعرا و اُدبای ایران

چون طایفهٔ مغول بر ممالک ایران تسلّطی پیدا کردند بسی شهرها و آبادیهای ایران را ویران نمُوده و نفوس بیشماری را تلف کردند و علما و فضلا و شعرا را از میان برداشته و آثار تمدّن را بکلّی از ایران برانداختند تا دَورهٔ هلاکوخان نوادهٔ چنگیز خان ادبیات و علوم رو بانتشار نهاد[۱] این است که دَورهٔ ثانی از سلطنت هلاکو خان شروع و در ابتدای سلطنت قاجاریه ختم میشود

(۱) بواسطهٔ شخص کامل فاضل خواجه نصیر الدین طوسی ع

قسمت اُخری

دَورهٔ عصر متأخرین فیلسوفان و شعرا و اُدبای ایران

در عصر سلاطین صفویه مخصوصًا شاه عباس پس ادبیات و علوم و زبان فارسی و صنایع علمیه نهایت ترقی نمود و بعد از شاه سلطان حسین و گرفتاری آن پادشاه ضعیف النفس و استیلاء محمود افغان ادبیات و علوم رو بتنزل نهاد تا اینکه نوبت سلطنت بفتحعلی شاه از سلسلهٔ قاجاریه رسید فیلسوفان و اُدبا و شعرا که در زاویهٔ خموشی غنوده بودند طلوع کردند و ادبیات و علوم رو بترقی نهاد و شرح حالات آنها از سلطنت فتحعلی شاه و بیان خواهد شد تا کنون

(شعر)

شعر در لغت بمعنی دانش و ادراک معانی است بحدث صائب و در اصطلاح سخنی است مرتب موزون و مقفی پس بواسطهٔ اینکه بدون تعلیم و تعلم بکلام موزون شعور افتاد آنرا شعر خواندند و اول کسی که شعر گفته است حضرت آدم ع بوده که مرثیه بلغت سریانی در کشتن هابیل فرموده است و جرهم ابن قحطان آنرا بعربی ترجمه و بصورت شعر در آورده است و اول کسی که بزبان سخن پارسی گشاده است هوشنگ پادشاه قدیم عجم بود و بعد از آن شهریار بهرام گور شعری که از او مشهور است گفته است منم آن پیل دمان و منم شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله پس ظاهر است که اشعار قدیم شعرای عجم بواسطهٔ غلبهٔ اعراب از میان رفته چنانچه گویند عبد الله ابن طاهر از جانب خلفا در خراسان امیر بود روزی مردی کتابی که قصهٔ وامق و عذرا در آن بود و بنام انوشیروان ساسانی ساخته بودند بنزد امیر آورد امیر بعد از استحضار گفت ما مردم قرآن خوانیم این کتاب از آثار مجوس است بکار ما نیاید حکم کرد آنچه از کتب قدیمهٔ ایران بیابند معدوم نمایند

چون بعضی از سلاطین با فر و تمکین قدم در میدان بلاغت و فصاحت گذاشتند برای مزید افتخار این فن در بعضه مه اسامی شعراء بنام آنان ابتدا میکنم

اسامی شعرای متقدمین

صفحه	تاریخ زندگانی	سمت شرقی ایران	تاریخ وفات	وطن
۱۴	آخر مائه (۶)	جلال الدین ملکشاه سلجوقی	۴۸۵	خوارزم
۱۶	آخر مائه (۵)	سلطان تکش خان خوارزم شاه	۵۹۶	خوارزم
۱۷	اوائل مائه (۶)	سلطان آتسز خوارزم شاه	۵۵۱	خوارزم
۱۸	اواخر مائه (۴)	سلطان محمد سلجوقی	۵۱۱	ماوراءالنهر
۱۹	اوائل مائه (۶)	سلطان سنجر	۵۵۲	ماوراءالنهر
۲۰	اواخر مائه (۶)	سلطان طغرل سلجوقی	۵۹۰	ماوراءالنهر
۲۱	اواسط مائه (۱)	حکیم ابوحفص	۱۰۰	سمرقند
۲۱	اواسط مائه (۲)	ابوالعباس	۲۰۰	مرو
۲۳	اوائل مائه (۴)	ابوشکور	۳۷۶	بلخ
۲۳	اواخر مائه (۲)	ابایزید	۲۳۴	بسطام

اسامی شعرای متقدمین

صفحه	تاریخ زندگانی	سمت شرقی ایران	تاریخ وفات	وطن
۲۴	اواخر مائه ۴	انصاری	۴۷۱	هرات
۲۵	اوائل مائه ۵	ابوعلی سینا	۴۴۸	بلخ
۲۶	اوائل مائه ۵	ابوالفتح	۴۳۰	بست
۲۷	اواخر مائه ۴	ابوالفرج		سیستان
۲۸	در آخر مائه ۵	ابوالفرج		روته
۲۹	اواسط مائه ۶	اشرفی	۵۹۵	سمرقند
۳۰	اوائل مائه ۷	امامی	۵۷۶	هرات
۳۱	اوائل مائه ۵	اسدی	۴۶۵	طوس
۳۳	اواخر مائه ۵	ازرقی	۵۲۶	هرات
۳۵	اوائل مائه ۶	انوری	۵۷۵	ابیورد
۳۷	اوائل مائه ۶	جبلی	۵۵۵	غرجستان
۳۹	اوائل مائه ۷	جلال الدین	۶۴۱	بلخ

اسامی شعرای متقدمین

صفحه	تاریخ زندگانی	سمت شرقی ایران	تاریخ وفات	وطن
۴۲	آخر مائه ۲	حنظله	۲۹۹	بلخ
۴۳	آخر مائه ۵	حکیم خیام	۵۱۷	نیشابور
۴۵	اوائل مائه ۴	دقیقی		مرو
۴۶	اواسط مائه ۶	رشید وطواط	۵۷۸	بلخ
۴۹	اوائل مائه ۳	حکیم رودکی	۳۰۴	بخارا
۵۲	اوائل مائه ۶	حکیم سوزنی	۵۶۳	سمرقند
۵۳	اوائل مائه ۶	شیخ سنائی	۵۷۰	غزنین
۵۶	اوائل مائه ۴	ابوالحسن شهید		بلخ
۵۷	اواخر مائه ۶	شمس الدین	۶۲۴	طبس
۵۸	اواخر مائه ۵	حکیم صابر	۵۴۶	ترمذ
۶۱	اواسط مائه ۶	ظهیر الدین	۵۹۸	فاراب
۶۳	اواخر مائه ۵	عماده		زوزن

اسامی شعرای متقدمین

صفحه	تاریخ زندگانی	سمت شرقی ایران	تاریخ وفات	وطن
۶۵	اوائل مائه ۸	علاء الدوله	۷۳۶	سمنان
۶۷	اواخر مائه ۵	عمعق	۵۴۲	بخارا
۷۰	اواخر مائه ۴	حکیم عنصری	۴۱۲	بلخ
۷۳	اواخر مائه ۶	شیخ عطار	۶۲۷	نیشابور
۷۶	اوائل مائه ۳	فضل بن عباس		بخارا
۷۷	اواسط مائه ۴	فردوسی	۴۱۱	طوس
۸۷	اواخر مائه ۴	فرخی	۴۲۹	سیستان
۹۳	اواخر مائه ۴	منوچهری	۴۳۲	دامغان
۹۶	اوائل مائه ۶	معزی	۵۴۲	سمرقند
۹۸	اواسط مائه ۵	محمد	۵۱۵	غزال
۹۹	اواخر مائه ۳	منجیک		ترمذ

کلیهٔ این تواریخ تقریبی است

سُلطان جلال الدّین ملکشاه — سالها بکشورستانی پرداخته در (٤٦٥) تخت جلوس کرد و شرح سلطنت او در کتب تاریخ ایران مفصلاً نوشته شده است یکی از سلاطین بزرگ و معروف سلاجقه است و رونق سلطنت او بواسطه وزیر باتدبیرش خواجه نظام الملک بوده است جمعی از شعرای بزرگ در زمان سلطنت او زندگانی کرده اند از آنجمله اند امیر معزّی مدّت سلطنت بیست سال طول کشید و این اشعار از اوست

بوسی زد و یار دوش بر دیدهٔ من — او رفت از او بماند تر دیدهٔ من
زان داده بر این دیده نگارینم بوسها — کاو چهرهٔ خویش دیده در دیدهٔ من

سُلطان[2] تکش خان خوارزمشاه — در (٥٩٦) درگذشت پادشاه

(١) پسر آلپ ارسلان است بسعی خواجه نظام الملک جانشین آن شهریار شد دولت سلاجقه را باوج کمال رسانید برای سهولت مسافرین پلها و کاروانسراها ساخت مدارس و مساجد و ابنیهٔ خیریه در زمان بسیار بنا شد فضلا و شعرا را معزّز و محترم میداشت یکی از آثار پادشاه رفع نقص تقویم و ترتیب تاریخ جلالی است و از مفاخر عصر او امیر معزّی قصیده سرا را شمرده اند و افتخار سلطنتش راجع بخواجه نظام الملک است (٢) از سلسلهٔ سلاطین خوارزمیان است از اجداد انوشتکین نام غلام سلاجقه است انوشتکین بواسطهٔ لیاقت و کفایت شحنگی خوارزم را یافت و بعد از او پسرش قطب الدین محمد مستقلاً حکومت کرد و خود را خوارزمشاه خواند گویند یکی از سلاطین ترکستان بر جماعتی غضب نمود و به تبعید آنان فرمان داد مأمورین آنها را به بیابانی خالی از سکنه سکنی دادند آن جماعت در آن بیابان بنای آبادی را گذاشتند کسب آنها هیزم فروشی و خوراک آنان ماهی بود (خوا) بمعنی گوشت و (رزم) بمعنی هیزم است باین جهة آن سرزمین معروف بخوارزم گشت سلطان از حال آنها آگاه شد و سیصد همسر برای آنها روانه داشت آبادی آنجا بحدّی رسید که یک سلسله سلاطین ایران آنجا را پای تخت قرار دادند فعلاً جزو مستملکات روس است

عادل و فاضل بوده است و بلطف طبع معروف در حالت غضب دندان یکی از غلامان خود را که بالنسبه باو اظهار مرحمتی داشت بلطمه بشکست و از این کرده پشیمان آمد برای دلجوئی او و خرسندی خاطر خود این رباعی را بداهةً گفت

گر شد گهری ز درج نوشینت کم — در حسن نگشته هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رخت میتابد — گو باش ستاره ز پروینت کم

سُلطان[1] آتسز — از سلاطین خوارزمیان بود با سلطان سنجر بصداقت و اخلاص متابعت میکرد و آخر الامر بطغیان و عصیان سر برآورد بمقابله و مقاتله پرداخت منهزم شد باز سرکشی آغاز نمود وقت گرفتاری سلطان سنجر در مقابله قراختائیان و هزیمت از آن طایفه آتسز مرو را غارت

(١) از سلسلهٔ خوارزمیان پسر قطب الدین محمد است در جنگ سلطان شاه در قلعهٔ هزار اسب محصور شد رشید وطواط در رکاب وی و انوری در ملازم رکاب سلطان شاه بود و این رباعی را در مدح سلطان گفت

ای شاه همه ملک جهان حسب تو راست — در دولت و اقبال جهان کسب تو راست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر — فردا خوارزم و صد هزار اسب تو راست

رشید این رباعی را در جواب او و در مدح سلطان آتسز ساخت و نزد او فرستاد

شاها که بجامت می صافی است نه دُرد — اعدای تو را ز غصّه خون باید خورد
گر خصم تو ای شاه بود رستم گُرد — یک خر ز هزار اسب نتواند بُرد

کرد

گرد فریدریخش سلطان شد لشکر بخوارزم کشید آتسز از در عذر و بندگی در آمد بعضی ابیات گفت نزد سلطان سنجر فرستاد در (۵۵۱) درگذشت رشید وطواط که از شعرای معروف است مداح او بود این اشعار متعلق باوست

مرا با ملک طاقت جنگ نیست   بصلح ویم نیز آهنگ نیست
ملک شهریار است و از شهریار   هزیمت شدن بنده را ننگ نیست
اگر باد پای است خنگ ملک   کمیت مرا نیز پالنگ نیست
بخوارزم آمد به سقسین روم   خدای جهانرا جهان تنگ نیست

سلطان محمد سلجوقی(۱) — پادشاهی بزرگ و با تقوی زندگانی کرده است در قلع و قمع طایفه ملاحده(۲) اهتمامی بسزا داشت در حالت نزع این قطعه را

---

(۱) اول جنگ صلیبی یعنی جهاد عیسویان با مسلمین برای گرفتن بیت المقدس در زمان این سلطان واقع شد (۲) این طایفه را اسمعیلیه و فدائیان نیز میگویند و بجای حضرت رضا علیه السلام اسمعیل فرزند دیگر حضرت امام موسی علیه السلام را امام هشتم میدانند رئیس و قانون گذار این طایفه حسن معروف بصباح میباشد که با خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه طفل یک دبستان بوده است در علوم مختلفه خاصه ریاضی علمی بکمال داشت در آخر سلاجقه این طایفه قوتی پیدا کردند که اکثر بلاد ایران وغیره را متصرف شدند و جمع کثیری از علمای راشدین و بزرگان دین را کشتند مدت پنجاه سال در اکثر بلاد ایران لوای حکمرانی را برپا داشتند تا هلاکو خان از سلسله چنگیزیان آنها را منقرض کرد

بداهة گفته است و در (۵۱۱) بعالم باقی رحلت فرموده است

بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه گشای   جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست   بسا قلاع گشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت   بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

سلطان سنجر(۱) — از سلاطین بزرگ سلجوقی است کریم و خوش قلب دانش دوست قبل از فوت برادرش محمد بیست سال حکومت خراسان کرد و بعد از فوت او اگرچه بر محمود برادرزاده کوچکترش غلبه کرد و دارای تمام ممالک پدر شد لکن فقط خراسان را بلا واسطه در تحت حکمرانی داشت و از سایر ممالک باسم اطاعت قناعت میکرد و جنگهای عدیده با برادر و برادرزاده و غزنویان و غوریان نموده است این اشعار از او بیادگار مانده

بزرگان و خداوندان معنی   یکی پند از من سرمست گیرید
بگاه آنکه که دولت یار باشد   ز پا افتادگان را دست گیرید

در (۵۵۲) درگذشته است

---

(۱) مورخین دوره عصر این سلطان را دوره ثانی ترقی علوم و ادبیات میدانند شعرای معروف آن زمان امیر معزی انوری ادیب صابر عبدالواسع جبلی

سلطان طغرل[1] — آخرین سلاطین سلجوقی است در شجاعت و فر و کمال نظیری نداشته گویند بسبب استیصال و هبوط اقبال حیران همگشت تا بسرزمین ارمن رسید از پادشاه آنجا باین رباعی استمداد کرد

امروز کرم کن ای کرم را پر و بال　　　کز نیستیم شده است مردار حلال
فردا که ز اخترم نکو گردد فال　　　گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

سودمند نیفتاد و این رباعی را در ثانی نزد او فرستاد

ای دل بهوای ارمن ار من باشم　　　خالی کنم از ارزن ارزن باشم
ای چرخ اگر بحمله بیرون نکنم　　　گاو تو و خرمن تو خرمن باشم
دیروز چنان وصال جان افروزی　　　و امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام　　　این را روزی نویسد آنرا روزی

(۱) گویند در جنگ سلطان محمد تکش خان خوارزمشاه و قتلغ ایناج از سلسلهٔ اتابکان آذربایجان در حالت مستی چند شعری از فردوسی بطور رجز خواند که یک بیتش این است

چنان بر خروشیدم از پشت زین　　　که چون آسیا شد بر ایشان زمین

گرز خود را فرود آورد بدست اسب خورد از پشت زین بزمین در غلطید قتلغ ایناج در جنبش نداد سر او را از بدن جدا کرد و نزد سلطان محمد تکش خان برد

حکیم ابو حفص سمرقندی[1] — در نظم فارسی پس از بهرام گور مقدم فارسی گویان در مائهٔ اولی بوده بعضیها گفته اند اختراع بربط را او کرده است چون شعرا بربط را سغد گویند از این جهة او را حکیم ابو حفص سغدی[2] میگفتند بغیر از این یک شعر از او شعری دیده نشده است

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا　　　او ندارد یار بی یار چگونه رودا

ابو العباس مروزی[3] — از قدمای حکمای خراسان و فضلای آن سامان بوده در (۱۰۵) هجری که مأمون رشید[4]

(۱) سمرقند پای تخت زرافشان از تقسیمات ایالتی ترکستان است فعلاً دارای چهار صد هزار جمعیت است قبر امیر تیمور گورکان در آنجاست روسها در حفظ آن بنا اهتمام کلی دارند سابقاً در جزو خاک ایران و حالیه در جزو مستملکات روس است　(۲) سغد از مضافات سمرقند است　(۳) از توابع خراسان است　(۴) پس از رشید دو پسر بجای ماند امین و مأمون　مأمون بر امین مستولی گشت خلافت را دارا شد　در زمان رشید مخصوصاً مأمون ترقی علوم و ادبیات بوده است کتب یونانی و اوراق سریانی و نوشتجات پارسی را حکم کرد بعربی ترجمه نمودند و برای پیشرفت معارف مکاتب زیادی تأسیس کرد علمای بسیاری در آن عهد زندگانی مینمودند از قبیل فارابی و ابن سینا و ابو معشر و ابو ریحان و غیره در آن اوان فرنگستان در تاریکی جهل میزیستند بعدها کتب علوم را از اعراب نمودند تا بدین مقام رسیدند

بخراسان رفت فضلای آن ولایات بدست آویزی تقرب خدمت جستند ابو العباس که در لسان تازی و پارسی طلیق اللسان بود نظم پارسی در مدح مأمون منظوم و موزون و هنگام شرفیابی انشاد کرد موجب تحسین و باحسان او را بنواخت و در سالی هزار دینار علی الاستمرار برای او مقرر داشت پس از آن پارسی زبانان ایران بگفتن نظم و نثر فارسی رغبت کردند و حکما و فضلا طریقهٔ نظم فارسی را بعد از غلبهٔ عرب بر عجم و متروک شدن مسلوک داشتند

و این قصیده متعلق باوست که در مدح مأمون گفته است

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین
گسترانیده بفضل و جود در عالم یدین

مر خلافت بر تو شایسته چه مردم دیده را
دین یزدان را تو شایسته چو رخ را هر دو عین

کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست با این نوع بین

لیک از آن گفتم من این مدحت تو را تا این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

ابو شکور بلخی[1] — از استادان سخن و سخن سرایان کهن است در (۳۲۶) ظهور کرده بوده این اشعار متعلق باوست

تو سیمین بری من چو زرین ایاغ   تو تابان مهی من چو سوزان چراغ
که را دوست مهمان بود یا نه دوست   شب و روز تیمار مهمان بدوست
بدشمن برت مهربانی مباد   که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید   از آن چرب و شیرین نخواهی مزید

ابا یزید بسطامی[2] — یکی از علمای بزرگ و عرفای عالی مقدار

(۱) بلخ اول سرزمینی است نژاد ایرانیان از مرکز آسیا بآن سرزمین استقامت جسته که موسوم بودند به آریان یا آرین یا اری که کلمهٔ ایران را بعضی از این کلمه مشتق گرفته اند و از آن ناحیه حرکت نمودند بعضیها در فارس و بعضیها در هندوستان سکنی گرفتند و قسمتی هم از آن طایفه بخاک اروپا رهسپار شدند گویا همان طایفه اسلاو و ژرمن باشند که در خاک روسیه و آلمان سکن گرفتند کلمهٔ (آریه) بمعنی نجیب و آریان جمع آنست یعنی نجبا گویند باعث آبادی بلخ کیومرث و کیکاوس بوده اند و حالیه جزو ترکستان از تقسیمات افغانستان محسوب میشود (باختر) (۲) بجه معروف است سلطان محمود غازان آن‌جا را بنا کرده است در داخلهٔ شهر گنبدی است که مقبرهٔ امامزاده محمد پسر حضرت صادق ع در سمت غربی آن مسجد و گنبد سلطان بایزید است

میباشد

میباشد در (۲۳۴) هجری درگذشت و در نزدیکی بسطام مدفون گشت این رباعی بدو منسوب است

ای عشق تو کشته عارف و عامی را — سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون — از صومعه بایزید بسطامی را
ما را همه ره بکوی بدنامی باد — وز سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست — کام دل ما همیشه ناکامی باد

(در نصیحت فرماید)

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش — اندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی — خورشید صفت با همه کس یکرو باش

انصاری هراتی(۱) — نامش اسمعیل از کبار علماء و فضلای راسخ و مشاهیر متقدمین بوده است منازل السایرین و انوار التحقیق بدو منسوب است تولدش در (۳۹۷) و در (۴۷۱) در هرات رحلت نمود و در همانجا

(۱) از ایالتهای معروف افغانستان دارای (۲۸۰۰۰۰) جمعیت و حاکم نشینش نیز بهمین نام است در ساحل هریرود بنا شده و دارای حصن حصین است سابقاً در جزو قلمرو ایران بوده است
اسم قدیم افغانستان را نیمروز و زابلستان هم گویند
معلم در اشعار فوق کلیه ضمایر را باید متعلم بشناساند

مدفون شد کتاب مناجاتش مشهور است

(در نصیحت فرماید)

عیب است بزرگ برکشیدن خود را — وز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت — دیدن همه کس را و ندیدن خود را
دی آمدم و نیامد از من کاری — و امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری — نا آمده به بود از این بسیاری

شیخ ابوعلی سینای بلخی(۱) — پدرش عبدالله بن حسین بن سینا بود و بنام جد شهرت نمود در ده سالگی بسیاری از علوم دینیه را فرا گرفت و در سن هیجده سالگی فارغ التحصیل شد و چندی در خدمت امیر نوح سامانی زیست و مدتی بخوارزم رفت بعزت گذرانید و از آنجا بری آمد

(۱) این شخص بزرگ در مشرق زمین دارای رتبه بقراط حکیم یونانی میباشد این دانشمند مجد شرف اقلیم آسیا و از اعجوبه های دنیا شمرده میشود نه تنها در طب بلکه در تمام علوم ید طولائی داشته است و سران حکما و فلاسفه اسلام را پشت سر گذاشته و در فلسفه و حکمت کسی بر او مقدم نیست مگر ابونصر فارابی که سرآمد سلسله حکیمان است و از نوشتجات او مبلغی مستفیض گشته کتاب قانون شیخ الرئیس نه در ممالک ما بلکه مدت چند قرن در فرنگستان نیز مأخذ طبابت بوده و شفای او نیز فیصل دردها را دوا نموده و هم عصر او ابوعلی مسکویه رازی است که رقیب شیخ الرئیس بوده و کتاب تجارب الامم او مشهور است

فخرالدوله دیلمی بر عزتش افزود بهمدان رفت وزارت شمس الدوله را یافت پس از چندی رنجیده خاطر گشت و در خانه پنهان شد با نداشتن نسخه تمام طبیعیات و الٰهیات شفا را بانجام آورد گویند چهار ماه در یکی از قلاع همدان محبوس بود در محبس کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را تصنیف کرد آخر الامر با همه فضل و حکمت در (۴۲۸) بمرض قولنج که در آن نهایت مهارت داشت گرفتار آمده درگذشت گاهی بنظم رباعی مبادرت میفرمود و این ابیات از اوست

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل — هر بند گشاده شد مگر بند اجل
ای کاش بدانمی که من کیستمی — سرگشته بعالم از پی چیستمی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی — ورنه بهزار دیده بگریستمی

ابو الفتح بُستی[1] — اسمش نظام الدین و از فضلای بُست و چندی وزارت سلطان ناصر الدین سبکتکین با او بود و سلطان نهایت احترام

(۱) سبکتکین سر سلسله غزنویان پس از فتح دو شهر قصدار و بُست ابو الفتح بخدمت سلطان رسید و منصب دبیری او را یافت و از اشعار عربی او این یک شعر نوشته شد   زیادة المرء فی الدنیا نقصانُ

ورعایت را در حق او مرعی میداشت در (۴۳۰) از این عالم بعالم دیگر رحلت نمود در عربی اشعار فصیحه و قصاید ملیحه دارد شعر فارسی نیز میگفته این قطعه از اوست

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن — که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن — که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگرچه قوت داری و عدت بسیار — بگرد صلح درآی و بگرد جنگ مگرد
نه هرکه دارد شمشیر حرب باید ساخت — نه هرکه دارد فاز هر زهر باید خورد

ابو الفرج سگزی[1] — استاد عنصری بواسطه هجو آل سبکتگین محمود غزنوی حکم بقتل او کرد و بشفاعت عنصری که ملک الشعرای سلطان بود از خونش درگذشت و اشعار او بمرور تحلیل رفته بغیر از این دو شعر از او دیده نشده

عنقای مغربست در این دور خرمی — خاص از برای محنت و رنج است آدمی
هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است — کس را نداده اند برات مسلمی

(۱) سگز نام کوهی است در سیستان چون سگز را معرب کردند سجزی نوشتند بتصحیف خوانان سنجری دانستند و معاصر سلطان سنجر پادشاه سلجوقی شمرده اند اینچنین نیست مداح ابوعلی سیمجور است از گذشته سلاطین غیر معروف ایران و آل سیمجور مقدم بر غزنویه بوده اند

ابو الفرج رونی[1] ـــــ سخنگوئی شیرین زبان و فصیحی است نیکو بیان ظهورش بروزگار سلطان ابراهیم غزنوی و در خدمت او رتبه و سیادت حاصل نمود و چندی در لاهور زیسته بعضیها او را لاهوری دانسته الحق در فن شاعری طرز خوشی داشته که حکیم انوری متتبع طرز اوست دیوانی دارد قریب دو هزار بیت این قصیده از او انتخاب شد

گر شاخ نوان بود ز بی برگی و بی برگ   از برگ و نوا داد قضا شاخ نوان را
مرغ از طلب دانه فرو ماند که دانه   در خاک همی سبز کند روی مکان را
بگرفت شکوفه چمن در گذر باغ   چونانکه ستاره گذر کاهکشان را
آن غنچه گل بین که همی نازد بر باد   از خنده و از دیده فرو بسته دهان را
سوسن ز ره حرص ثنا گفتن خسرو   آورده برون از لب و از کام زبان را
محمود جهانگیر که بسته است جهاندار   بر ناصیهٔ دولت او حکم قران را
چون تیر همی راست رود گردش ایام   تا بازوی عدلش بخم آورده کمان را

(۱) رونه نام قریه ایست از نیشابور از اشعار ابو سعود سعد سلمان گرکانی مستفاد میشود که سوء ظنی سلطان در حق او برده و او را در حصار نای بسعایت ابو الفرج محبوس کرد

در این اشعار معلم ترکیب کلمات و اقسام جمله را باید متعلم بفهماند و در اشعار ابو الفرج رونی صنایع بدیعی که بکار برده است بیان کند

اشرفی سمرقندی[1] ـــــ اسمش سید معین الدین اعلم علماء و افضل فضلای عصر خود بود و مجموعه کمالات نفسانی و روحانی را دارا و صاحب حالات ملکی و انسانی در (۵۹۵) در سمرقند رحلت نموده از اشعار او انتخاب شد

(در نصیحت فرماید)

یک شب بسوز روز کن و صبحدم برس   جائی که نیست در دیر هیچ روز و شب
روزی هزار چهره گلگون بزخم دست   نیلی شده است زین فلک نیلگون سلب
این از فلک بنالد و با من کند عتاب   آن از جهان برنجد و بر من کند غضب
گاهم حکیم خواند و گاهی دروغگو   امروز بوتراب و دگر روز بولهب
بی آب شد زبان عرب نزد من بسی   از ننگ کیمیان ادب آموز بی ادب
این نور دین در دلش از جهل تیرگی   آن شمس ملک و پیشروش عقده ذنب
مرد از لقب بجد بلاغت کجا رسد   گر بهر حکم ظاهر مردم بود لقب
بی نفس را چه روح بهیمی چه ناطقه   دیوانه را چه عقل عرری چه مکتسب

(۱) ترکستان و روس منقسم میشود بر هشت حکومت سیردریا که تاشکند کرسی آنست آمودریا فرغانه که خوقند کرسی آنست بعد بمار غیلان تبدیل کردند زرافشان که کرسیش سمرقند است سمیرچینسک که کرسیش ورنئی ماوراء خزر که کرسیش عشق آباد است آرال طورقائی

امامی هروی[1] — از فضلاء و علماء روزگار و معاصر سلاطین فارس و کرمان و مدّاح ایشان شاعری است عذب اللسان و رطب البیان در (٥٧٤) در اصفهان وفات یافته دیوانش از دو هزار بیت متجاوز است (در تحقیق و حکمت فرماید)

جهان را مرکزی دیدم محیطش دور پرکاری
که گردی آخر هر دور از دور دگر مبدا

کواکب را چنان دیدم روان بر صفحهٔ گردون
که از سیماب گوئی چند در میدانی از مینا

یکی چون کاسهٔ سیمین میان نیلگون وادی
یکی چون زورق زرّین درون نیلگون دریا

یکی چون لعل فام آتش دلی در آبگون مجمر
یکی چون زمردین ساغر دلی پر ز آتشین صهبا

از ایشان چون گذر کردم بمعنی عالمی دیدم
که اجرام سماوی را مدبّر بود ز استیلا

معلم باید در اشعار امام هروی اقسام صفت بر محصّلین فهمانیده و معنای ظاهر اشعار را بیان نماید

بساطش بی زمین خرّم فضایش بی هوا دلکش
از او هم بیخبر واقف از او هم بیصور زیبا

ورای آن جهان دیگر سپهری ناموَر دیدم
که بودی آفرینش را فزود قدر او مأوا

بقوّت آخرین جوهر بجوهر اوّلین قوّت
برهان علت معنی بمعنی علت اسما

از آنجا چون گذر کردم بحیرت وادئی دیدم
زوال عقل را مولد کمال عشق را منشا

نه عقل از کنه او واقف نه علم از مهر او آگه
نه کیفیت در آن وادی نه ماهیت در آن اقصا

اسدی طوسی[1] — گویند نسبتش بسلاطین عجم میرسد و در جرگهٔ

---

(١) طوس را گویند بنا کردهٔ جمشید جمشیدادی است پس از خرابی طوس ابن نوذر از سلسلهٔ کیان در مراجعت از کلات و کشتن فرود و قتوئیش از کیخسرو آنجا را تجدید بنا نموده باسم خود موسوم کرد و در زمان خلافت مأمون عباسی که حضرت رضا ع شهید شد در قریهٔ سناباد که نزدیک شهر طوس بود مدفون گشت روز بروز بر ترقی و آبادی آنجا افزوده میشد و طوس رو بخرابی میگذاشت و فعلاً معروف بمشهد است و محل ایالت نشین خراسان میباشد

فصحاء متقدمین محسوب میشود و ظهورش در عهد آل بویه و غزنویه بوده است بعضی بهیچ گمان کرده اند فردوسی از شاگردان اوست و از غلبهٔ عرب بر عجم که خاتمه شاهنامه است باشد عای فردوسی او منظوم کرده و در حالت فوت بر او خوانده است بجهات چندی خطاست چه فردوسی پس از نظم شاهنامه سالها در جهان بوده و مثنوی یوسف زلیخا را بنظم در آورده است حکیم اسدی بجانب عراق و آذربایجان سیر نموده در عراق آل بویه و آل زیار را مداحی کرده است گرشاسب نامه گفتهٔ اوست برخی برآنند که گرشاسب نامه او بر شاهنامهٔ فردوسی رجحان دارد و بعضی برخلاف گفته اند لیکن حکیم اسدی در مراتب شاعری و فصاحت کلام مشهور است در روزگار دولت سلطان مسعود غزنوی در (۴۶۵) درگذشته است از گرشاسب نامهٔ او انتخاب شد

(در صفت آدم گوید)

زمین ایزد از مردم آراسته است ... جهان کردن از بهر او خواسته است
بمردم فرستاده پیغام خویش ... زگیتی ورا خوانده همنام خویش
بدو داد شاهی زروی هنر ... بدین پیکر آن گونه گون جانور
سپهریست نو پر ستاره بپای ... جهانی است کوچک رونده زجای

چو گنجی است

چو گنجی است در خوبتر پیکری ... در او ایزدی گوهر از هر دری
مر این گنج را هر که یابد کلید ... در راز یزدانش آید پدید

ازرقی هروی[۱]

ـــــ اسمش حکیم زین الدین ابوبکر بوده در اوایل دولت سلاجقه ظهور وی بوده است جامع کمالات و حاوی حالات گردیده بشیخ عبدالله انصاری هروی ارادتی داشته در تصفیهٔ نفس و تزکیهٔ نفسانی همت بگماشته بمدارج ارجمند و معارج بلند رسید و مطبوع طبع داخل و خارج گردید سلطان طغان شاه او را بندیمی برگزید و ملک الشعرائی خویش نمود چون مرض نقصان قوهٔ باه بر سلطان عارض گشت حکیم صور الفیه و شلفیه را اختراع نمود و بتدبیر وی مرض سلطان دفع گشت در مرتبهٔ شعر و شاعری پایهٔ اعلی است

(۱) هرات از تقسیمات افغانستان است سابقاً جزو قلمرو ایران بوده است و افغانستان را بر هفت قسمت منقسم نموده اند ۱ کابل که دارای (۹۰۰۰۰) جمعیت است و پای تخت کلیه افغانستان که بهمین نام موسوم است در این قسمت است ۲ کافرستان دارای (۱۲۰۰۰) جمعیت است ۳ هزاره دارای (۱۵۰۰۰) ۴ قندهار دارای (۱۰۰۰۰) ۵ هرات دارای (۲۸۰۰۰) ۶ سیستان دارای (۲۸۰۰۰) ۷ ترکستان بلاد معروفش بلخ است
در بانی هرات اختلاف کرده اند نریمان و لهراسب و گشتاسب و بهمن و اسکندر در آنجا بناهای متعدد نموده اند در عهد سلاطین صفویه حکومت آنجا با خوانین شاملو بود و ایشان نیز بناهای نیکو نهاده اند و آثار کمی از آنها باقی است

و در سخن

و در سخن سرائی سبکی از استادان بابی کمی ندارد با قرشی و شجاع نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی از شعرا و عهد معاصر بوده و کتاب سندباد از منظومات اوست وفاتش در (۵۲۶) واقع شد دیوانش موجود است و از اشعارش انتخاب شد

(در مدح امیران شاه گوید)

پری رخی که ز شرمش نهان شده است پری
پری مثال نهان گشت و شد ز مهر بری
پری ندارد رخساره از گل سوری
پری ندارد زلف از بنفشه طبری
پری ندارد رنگ شکفته گل سرخ
غاتفر
پری ندارد بالای سرو کاشغری
پری که دیده منور مه چهار ده شب
پری که دیده بزیب ستاره سحری
پری که دیده گرازنده تر ز آهوی نو
پری که دیده خرامنده تر ز کبک دری

انوری ابیوردی[1] ـــــ حکیم اوحدالدین علی بن اسحق از اهل خاوران در بدو حال خاوری تخلص میکرد و در آخر تغییر تخلص داده حکیمی است خردمند و شاعری است پایه بلند و در فن نظم لفظاً و معناً عدیل نداشته از عهد دولت آل سامان که ترقی ادبیات و شعر ساز شده است چهار کس گوی فصاحت و بلاغت از همگنان ربوده در این مدت کسی دیده نشده که لاف برابری با آنان تواند زد حکیم ابوالقاسم فردوسی شیخ نظامی قمی شیخ مصلح الدین سعدی و حکیم یکی از ارکان اربعه بنیان نظم است در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم پرداخته حکایت گذشتن موکب ابوالفرج سنجری و میل حکیم بگفتن شعر و انشاد قصیده در مدح سلطان سنجر

---

(۱) ابیورد داخل در دشت خاوران و مسقط الرأس نادرشاه افشار میباشد و قلعهٔ کلات در آنجا واقع گشته و از قلاع مستحکم ایران است در اشعار فوق صنایع بدیعی و وجوه فعال را معلم برای متعلم بیان نماید بعضیها ابیورد را از اعمال خاوران و توابع نیشابور دانسته اند حکم حکمی که از روی نظریات نجومی نموده که در فلان شب طوفان سختی خواهد شد و عالم را خراب خواهد کرد معروف است در آن شب آنقدر نسیم که چراغی را فسرده نماید یا یک درختی را بجنباند نوزیده است بعضی گفته اند در آن سال خرمنها در بیابان باقی ماند تا زمستان برخی حمایت انوری را کرده تعبیر نموده اند در آن ساعت معین نطفهٔ چنگیزخان بسته شد و آن پادشاه بمنزلهٔ طوفانی بود بسی از شهرها را خراب و ویران نمود

افسانه و حکایت است زیرا که ابو الفرج سگزی استاد عنصری میباشد
شاید ابو الفرج رونی یا دیگران باشد آن هم سالها پیش از او بوده
انوری در طرز شاعری اقتفا با بو الفرج رونی کرده از مطالعهٔ دیوان
او نه بمعاصرت وی بعد از ترک ملازمت سلطان چندی در نیشابور توطن
داشته پس به بلخ رفته در بلخ رحلت نمود در (۵۷۵) حکایت حکم وی
در قران مشهور است چه ادیب صابر ترمذی میگوید

(حکم در تأثیر قران انوری)

گفت انوری که از اثر بادهای سخت — ویران شود سرای و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد — یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

(قصیده)

گفتند با جمله زوار صدر در تو — هر جا رهگذر خواجه فرود آمدی درآی
هین که آمد بدرت موکب میمون فرّ — هر چه دانی و توانی بتکلف بنمای
لب غنچهٔ گل دست همایونش ببوس — بسر زلف سمن گرد درگاهش بزدای
مجمر غنچه پر از عود قماری است بسوز — هاون لاله پر از مشک تتاریست بسای
تا چه گل در نفتد جام بمستی زکفت — همچونی باش کمربسته و چون سرو بپای

(در مذمت دنیا گوید)

کی بود کاین سپهر حادثه زای — همه از یکدگر فرو ریزد
تا چه پرویزن است او که مدام — بر جهان آتش بلا بیزد
در جهان بوی عافیت نگذاشت — چند از این رنگ و فتنه آمیزد
بر نخیزد مگر بدست ستم — من ندانم کزین چه برخیزد
می نیارم گریخت از بنه زمن — دیو از این روزگار بگریزد
بالله ار بس که این لئیم ظفر — با مقیمان خاک بستیزد (۱)

جبلی غرجستانی (۲) ــــ اسمش سید عبد الواسع بروزگار دولت
غزنویه و آل سلجوق ظهور کرده و از مداحان بهرام شاه غزنوی است
بعد از آن بخدمت سلطان سنجر رسید در اوایل حال بهرات رفت و در آنجا
کسب کمالات کرده بخدمت بهرام شاه (۳) رسید بعد از آن شرف خدمت

---

(۱) صفحهٔ (۱۵۲) از مجمع الفصحا را اعلم رجوع نموده قصیده که انوری در مدح فیروز
شاه گفته است مستعلم بیاموزد (۲) غرجستان از توابع خاف است کوههای محکم
و عقبات ناهموار دارد و مردمش تندی خوی معروف شدند (۳) چهاردهمین پادشاه
از سلسلهٔ غزنویان است و حکمرانی او در صفحات هند و سیستان بوده است و در عصر آن
پادشاه ادبیات رو بترقی نهاده کلیله و دمنه و مخزن الاسرار نظامی بنام این سلطان نوشته شده است

سلطان سنجر را یافت بعضی گویند در اوّل دهقانی بوده سلطان سنجر اورا در غرجستان دید و بخدمت خود خواند و بتربیتش پرداخت علی ایّ حال فضای فصاحتش را وُسعتی و عرصهٔ فضیلتش را فسحتی مالا کلام است میدان بیانش وسیع و بنیاد ابیاتش رفیع در فنّ قصیده گوئی طرز خاصی دارد که کسی از استادان ماهر در آن طریقه بمرتبهٔ او نرسیده وفاتش در (٥٥٥) اتّفاق افتاد دیوانی دارد این اشعار از او برگزیده شد

معدوم شد مروّت و منسوخ شد وفا — زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد دوستی عداوت و شد زیرکی سفه — شد راستی خیانت و شد مردمی خطا
هر عاقلی بزاویهٔ مانده ممتحن — هر فاضلی بداهیهٔ مانده مبتلا
وآنکس که گوید از ره دعوی کنون همی — کاندر میان خلق ممیّز چه من کجا
دیوانه را همی نشناسند ز هوشیار — بیگانه را همی بگزینند بر آشنا
عالیست همّتم بهمه وقت چون فلک — صافیست نیّتم بهمه نوع چون هوا
بر همّت من است سخنهای من دلیل — بر نسبت من است هنرهای من گوا
هرگز ندیده و نشنیده است کس ز من — کردار ناستوده و گفتار نا سزا

در پای جاهلان نپراکنده ام گهر — وز دست سفلگان نپذیرفته ام عطا
این فخر بس مرا که ندیده است هیچکس — در نثر من مذمّت و در نظم من هجا

(وله ایضاً)

ز خاندان قدیم من و تو خود دانی — که واجب است مراعات خاندان قدیم
ز روزگار عزیز تو آن طمع دارم — که داد من بستانی ز روزگار لئیم
مرا ز دست برفته است سیم و زر جمله — از آن شده است مرا روی و موی چون زر و سیم

جلال الدین رومی(١) — اسمش محمد بن بهاء الدین بهاء الدین یکی از فضلای عالیمقدار دیار بلخ بوده است و در نزد سلطان محمّد(٢) خوارزمشاه کمال اعتبار داشت

(١) مولای رومی اصلاً بلخی است ولکن در قونیه که یکی از تقسیمات آسیای صغیر محسوب و متعلق بدولت عثمانی است زندگانی میکرده است باین جهة معروف برومی گشت در تاریخ وفات مولای رومی اختلاف بسیار است بعضیها در (٦٠٤) نوشته اند لیکن از گفته خود مولا چنین برمی آید که تا (٦٧٥) حیات داشته است در مجلد ثانی میگوید
مدّتی این مثنوی تأخیر شد — مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو — خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
مثنوی که صیقل ارواح بود — بازگشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود — سال هجرت ششصد و شصت و دو بود
(٢) یکی از فاتحین سلسلهٔ خوارزمیان محسوب میشود ترکستان و اغلب بلاد ایران و بعضی از قطعات هندوستان را تسخیر نمود آخر کار رایت او و چنگیز خان تاتاری در گرفت او از پیش جنگیان چنگیز از دنبال تا بآب سکون که جزیرهٔ کوچکی است در بحر خزر پناه برد و در آنجا مرد در حالتی که کفن نداشت در (٦١٧) ضایع بدبیهٔ با طفال گفته شود

واز کثرت مریدین مایهٔ تحسد سلطان شد با فرزند دلبندش از آنجا بعزم
حج بیت الله حرکت نمود با فرید الدین عطار در نیشابور ملاقات کرد و عطار
ببهاء الدین گفت زود باشد این فرزند گرامی از نفس گرم آتش در سوختگان
عالم زند در این سفر سید برهان الدین محقق ترمذی مرشد ایشان همراه بود
در شام وفات نمود بایشان گفت در ولایت روم از برای شما فتوحات
خواهد شد بهاء الدین با عیال و فرزند بسمت روم حرکت نموده در قونیه
سکنی گرفت و در آنجا بساط افادت و ارشاد گسترانید در آن زمان
سلطان علاء الدین[1] پادشاه روم بود و در مراعات حال ایشان لوازم
اهتمام را بعمل آورد تا اینکه بهاء الدین بخلد برین انتقال کرد و جلال

---

(۱) از اولادان سلیمان شاه برادر ملکشاه سلجوقی است سلجوق رئیس قبیلهٔ از اتراک بود در اواخر عهد سامانیان از ترکستان با قبیلهٔ خود مهاجرت نمود بماوراء النهر آمدند قبول مذهب اسلام کردند کم کم اقتداری بهم رسانیدند وقتی هم از این طایفه مابین دریای سیاه و خزر مسکن گرفتند و در آخر ضعف خلفای عرب روز بروز بر قوت ایشان افزوده میگشت تا اینکه دیار بکر و بابل را تصرف کردند رفته رفته از همین طایفه روم شرقی را مسخر کردند و تشکیل سلطنت عثمانی را دادند بعد از مردن علاء الدین چون جانشینی نداشت عثمان نامی از اولاد سلیمان جانشین او گشت و دختر او را بنکاح خود درآورد و بانی و مؤسس دولت ترک عثمانی شد

الدین بر مسند افادت متمکن شد و دست ارادت بشیخ حسام الدین که از اهل
قونیه بود داد و در کتاب مثنوی اسم شریف ایشان را ذکر نموده است
و شمس الدین تبریزی بروم رفت و در آنجا با جلال الدین ملاقاتی اتفاق
افتاد مولانا او را بمرشدی اختیار کرد و میگویند دیوان شمس را او گفته
و بنام او کرده است در (۶۷۲) در قونیه از این عالم بعالم دیگر رحلت
فرمود وصف فضایل ظاهری و باطنی آنجناب از حیز تحریر و تقریر بیرون است
و کتاب مثنوی برهانی است قاطع شیخ محمد بهاء الدین عاملی در
وصف او میفرماید

من نمیگویم که آن عالی جناب — هست پیغمبر ولی دارد کتاب

و بغیر از مثنوی اشعار بسیار دارد

هر دیده که در جمال جانان نگرد — شک نیست که در قدرت یزدان نگرد
بیزارم از آن دیده که در وقت اجل — از یار فرو مانده و در جان نگرد
جز با اگرت عاشق شیداست بگو — ور میل دلت بجانب ماست بگو
گر هیچ مراد در دل تو جاست بگو — گر هست بگو نیست بگو راست بگو
کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی — می باشد و می باشد و می باشد و می

من باشم و من باشم و من باشم و من   دی باشد و دی باشد و دی باشد و دی

(در حکمت فرماید)

میل تو سوی مغیلان است و ریگ   تا چه گل چینی ز خار مرده ریگ

از خراج ار جمع آری زر چو ریگ   آخر از تو آن بماند مرده ریگ

ذکر موسی بهر روپوش است لیک   نور موسی نقد تو است ای مرد نیک

(ایضاً)

دو سر انگشت بر دو چشم نه   هیچ بینی در جهان انصاف ده

همچو گرگی غافل اندر ما بجه   ای ز ننگ عقل تو بی عقل به

باز فرمان آید از سالار ده   مر عدم را اهر چه خوردی باز ده

گفت رو بفروش خود را و بره   چونکه استا گشته از چه بجه (۱)

حکیم حنظله — از متقدمین حکمای متکلمین و صاحب ابیات متین است ظهورش در روزگار آل لیث در عهد آل طاهر شعر فارسی ظاهر نمود اگرچه طاهریان معتقد شعر فارسی نبودند حکیم بنای شعر فارسی را گذاشت معاصر او

---

(۱) رجوع بمثنوی نموده در جلد خامس حکایت مردی که خود را در خانه افکنده از ترس که در ملک آنها خر را بسخره میگیرند معلم متعلم بیاموزد با حاصل معنی

محمود وزیر وزیر بودند وفاتش در (۲۱۹) واقع گشت این اشعار متعلق باوست

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فکند   از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند

او را سپند مجمر باید همی بکار   با روی همچو آتش و با خال چون سپند

حکیم (۱) خیام نیشابوری — اسمش عمر حکیمی فاضل آنانکه نیست معاصر با سلطان سنجر گویند با حسن صباح و نظام الملک طفل یک دبستان بوده است در آنجا معاهده در میان آنان شده بود که هرکس بمرتبه وزارت رسید دیگران با او شرکت داشته باشند پس از آنکه خواجه نظام الملک

---

(۱) خیام در تمام فنون حکمت خاصه نجوم و هیئت و حساب اعلم علمای عصر خود بوده و اشعار او را بالسنه مختلفه ترجمه کرده اند در اروپا و امریکا بطبع رسانیده‌اند کتابی در فن جبر و مقابله تالیف کرده و کتابی در مساحت و مکعبات سلطان ملکشاه سلجوقی وی را مامور بارصاد بعضی کواکب و تحقیق اوضاع فلکی نمود حکیم مدتی در رصدخانه بسر برد و زیجی ترتیب داد و جدول نظرات و ارصاد تقویم را اصلاح کرد حساب جلالی را در آن داخل ساخت و مبدا تاریخ آن از سال (۴۷۱) هجری است عمر خیام را تالی حکمای یونان و نظیر شیخ علی ابن سینا دانسته اند و در حافظه اش بعضی خبرها نگاشته اند که مایه تعجب است بعضی مؤلفات دیگرهم دارد لوازم الامکنه که اختلاف فصول را مبرهن و میزان الحکم در شناختن قیمت جواهر بدون پیاده کردن و رساله در وجود و رساله در طبیعیات فقط رساله جبر و مقابله حکیم را در اروپا بطبع رسانده و از حکم واطلاع آن در حیرت شده و بهترین کتب ایرانی در فن مذکور میدانند و معلومات او منحصر بعلم معقول و حکمت نبوده بلکه در تفسیر و فقه مقامی عالی داشته است

بمرتبهٔ وزارت رسید حسن در امورات وزارت با او همراهی مینمود ولیکن حکیم باعطای چند قطعه زراعت در نیشابور راضی شد در (۵۱۷) وفات کرده است

رُباعیات حکیمانهٔ نیکو دارد

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ   پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی   از سلخ بغره آید و از غره بسلخ

یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد   در کوزه شکستهٔ دم آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود   یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

آنانکه محیط فضل و آداب شدند   در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون   گفتند فسانهٔ و در خواب شدند

در کارگه کوزه گران رفتم دوش   دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
این کوزه بآن کوزه برآورد خروش   کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

گر علم لدنی همه از بر داری   سودت نکند چو نفس ابتر داری
سر را بزمین چو مینهی بهر نماز   آن را بزمین بنه که در سر داری

هفتاد و دو ملتند در دین کم و بیش   از ملتها عشق تو دارم در کیش
چه کفر و چه عصیان و چه طاعت چه گناه   مقصود توئی بهانه بردار از پیش

روزی که شود اذا السماء انفطرت   آندم که شود اذا النجوم انکدرت
من دامن تو بگیرم اندر عرصات   گویم صنما بای ذنب قتلت

تا در هوس لعل لب و جام میٔ   یا در پی آواز دف و بانگ نیٔ
اینها همه حشو است بخدا ایدام   تا ترک تعلق نکنی مرد نیٔ (۱)

دقیقی مروی (۲) — اسمش استاد ابو منصور محمد بن احمد مداح آل سامان و در آخر دولت سامان ظهور نموده است و در خدمت امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین رفت پس از آن خدمت سلطان محمود رسید و بنظم احوال ملوک عجم مامور گشت حکایت سلطنت گشتاسب را موزون نمود هزار بیت از آن در شاهنامهٔ فردوسی مسطور است بعضی گویند آن هزار بیت را بامر امیر نوح سامانی موزون نموده و پس از او فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت او را برای جلوهٔ اشعار خود ضمیمه کرد و این اصح روایات است و این رباعی از او انتخاب شده است

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد   آری دهد ولیک بعمر دگر دهد

---

(۱) معلم از رباعیات خلاقی که مناسب کلاس تدریسی باشد علاوه بر آنچه نوشته شده است انتخاب نموده بشاگردان بیاموزد (۲) در وطن او اختلاف کرده اند بعضی از اهل طوس و برخی بخارائی و جمعی سمرقندی میدانند

من عمر خویش را بصبوری گذاشتم — عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز از ماندن دایم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند — شود طعمش بد از آرام بسیار

از گشتاسب نامهٔ اوست

چو رستهٔ درخت از بر کوهسار — چو بیشهٔ نیستان بوقت بهار

ز تاریکی گرد و بانگ سپاه — کسی روز روشن نمیدید راه

بکردند یک تیر باران نخست — بسان تگرگ بهاران درست

بپوشیده شد چشمهٔ آفتاب — ز پیکانهای درفشان چو آب

تو گفتی هوا ابر دارد همی — وزان ابر الماس بارد همی

هوا زین جهان بود شبخون زده — زمین سربسر پاک در خون شده

رشید (۱) وطواط بلخی — از فصحاء و بلغاء و فضلاء و حکماء و مشاهیر شعرا است اسمش رشید الدین محمد بن عبد الجلیل فاروقی است در

(۱) وطواط نام مرغی است کوچک رشید الدین هم بواسطهٔ خردگی معروف باین لقب گشت گویند وقتی جماعتی از دانشمندان در خدمت سلطان در مطالب علمیه مناظره میکردند حکیم داد فضل و بلاغت میداد و دواتی در برابر وی بود سلطان گفت دوات را بردارید تا معلوم شود کی سخن همی راند رشید گفت (المرء باصغریه قلبه ولسانه)

کمالات صوری کامل و بوفور فضل و مزید علم و ظهور ادب قلوب سلاطین را مایل خصوصاً سلطان آتسز که در حضرت او ندیم و ملک الشعراء بود و پایهٔ قدرش از همگنان در گذشته رساله در قواعد و ضوابط فصاحت سخن نوشته حدائق السحر نام کرده با جمعی از شعراء عهد مانند ادیب صابر دوستی داشته و با حکیم سوزنی و حکیم انوری مباحثات نموده و با انوری خصومت میورزیده در اوان خصومت آتسز با سلطان سنجر حکیم پارهٔ اشعار در نکوهش سلطان سنجر منظوم کرد سنجر سوگند یاد نمود او را بقتل میرسانم بعد از استیلاء بشفاعت جمعی از ندماء از خونش در گذشت مدت عمرش ۹۷ سال و در (۵۷۸) بمرگ مفاجات در گذشت گویند ترجمهٔ صد کلمهٔ حضرت امیر المؤمنین علی منسوب باوست دیوانش هفت هزار بیت است

(در نصیحت فرماید)

ز حال عقبی چون گمرهان مشو غافل — بمال دنیا چون ابلهان مشو مغرور

مده بدنیا عقبی که عاقلان ندهند — بدین سقیفهٔ ظلمت چنان حدیقهٔ نور

تو در معاصی و جور و قصور داری چشم — بدین طریق نیاید بدست حور و قصور

بخیر کوش که الا بخیر نتوان یافت — نعیم روضهٔ خلد و نسیم طرهٔ حور

(قصیدهٔ محذوف الألف)

خسرو ملک بخش و کشورگیر که ز خلقش بعدل نیست نظیر
قصر مجد و شرف بدوست رفیع چشم فضل و کرم بدوست قریر
نه چو قدرش علو شمس و قمر نه چو خلقش نسیم مشک و عبیر
همتش هست همچو چرخ بلند فکرتش هست همچو بدر منیر
نیست جز عین صدق و صورت حق هرچه لطفش همی کند تقریر
نیست در عقد در و عقدهٔ سحر هرچه دستش همی کند تحریر
هرچه بخشند بحر و کوه بعمر هست در جنب بخشش تو حقیر
بیضهٔ ملکت بتست مصون روضهٔ مکرمت ز تست قصیر
همت تو ز روی رفعت قدر برده برگوشهٔ سپهر سریر

(در مدح سلطان سنجر گوید)

این هفت ستاره که برین هفت سپهر هستند بحکم تو همه غارب و طالع
برامر تو را داترهٔ مه شده منقاد بر نهی تو را انجم عطارد شده تابع
ناهید که لهو تو را گشته مسخر خورشید که جود تو را گشته متابع
مریخ که هر لحظه خورد خون جهانی با خنجر خونریز تو شد خاضع و خاشع

بوده تند دبخت تو را اختر سادس دیده شرف قدر تو را کوکب سابع
با رفعت تو پست بود گنبد ثامن با همت تو خرد بود قبهٔ تاسع

رودکی(۱) بخارائی (۲) نامش محمد کنیه اش ابوالحسن از گاه کودکی مکفوف و نابینا بود با این حال کسب کمالات نموده چنانچه در منش و

(۱) بعضیها گفته اند رودک نام قریه ایست از اعمال نسف که او را نخشب نیز خوانند برخی قرشی نامند و از توابع بخارا است (۲) بخارا دارای (۱۵۰۰۰۰) جمعیتاست پای تخت بخارای شریف است مذهبشان مذهب اسلام در تحت ریاست امیر بخارا است و متجاوز از صد مدرسه دارد و علمای زیادی از آنجا بیرون آمده و در اواخر چینیکی و غیره دیگر در تحت تبعیت دولت روس میباشند رودکی در زمان ابونصر بن احمد بن سامان که از اولاد سامان نامی از اولاد بهرام چوبینه میباشد زندگانی بکرده است و امیر نصر یکی از سلاطین بزرگ معروف ایران است که در ماوراءالنهر حکومت مینموده حکیم رودکی را خیلی حشمت و ثروت زیادی کسب کرد که در وقت مسافرت صد شتر حامل بنه او بوده است پس از اینکه امیر نصر هرات را فتح نمود برای لطافت هوا و کثرت مراتع و فور ریاحین و فواکه میل مراجعت بخارا نداشت محترمین و معتبرین حضرت سلطان از مفارقت وطن تنگ آمده شکایت نزد حکیم رودکی بردند و (۵۰۰۰) دینار رشوه بدادند که سلطان را ترغیب بوطن خود نماید حکیم هنگامیکه اشعار بعد را بعرض سلطان میرسانید تا باین شعر رسید ای بخارا شاد باش و شاد زی امیر بر اسبی که نزدیک خیمه بود با یکتای پیراهن برنشست و براه بخارا روانه شد و دیگران هم متابعت کردند

دانش شهرهٔ آفاق گشت گویند رود را نیکو مینواخت و باین جهة او را رودکی گفته اند و بحسن صوت و علم موسیقی معروف و بصفات حسنه که ندیمان سلاطین را شاید موصوف بودی بروزگار امیر نصر سامانی طلوع نمود و از پرتو وی ثروت وافی و دولت کافی یافت بعضی را عقیده بر آن است حکیم اول کسی میباشد که بلسان پارسی شعر گفته است لیکن خلاف است چنانکه در سابق شرحش ذکر کرده آمد از دور آدم تا کنون در هر زمان بهر زبان سخن موزون و ناموزون بوده است و در عهد سلاطین ایران همیشه شعرا بوده و آنان را مداحی کرده اند و جماعتی از فضلا و شعرا با او معاصر بوده اند رودکی اشعار بسیار دارد لکن از اشعارش چیزی در میان نیست مگر قلیلی کلیله و دمنه را رودکی بنظم آورده و بخط خواجه حسن قصیر ترشیزی نوادهٔ خواجه طوسی با بعضی ملحقات آن جناب موجود است وفاتش در (۳۰۴) بوده و این ابیات از او انتخاب شد بدیهه در مجلس ابونصر

برای انصراف پادشاه بوطن گفته است

بوی جوی مولیان آید همی　　یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمودان درشتیهای وی　　زیر پایم پرنیان آید همی

ای بخارا شاد باش و شاد زی　　شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان　　ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان　　سرو سوی بوستان آید همی

(در نصیحت فرماید)

روزگاری چه کوته و چه دراز　　نه بآخر بمرد باید باز
هم بچنبر گذار خواهد بود　　این رسن را اگرچه هست دراز
خواهی اندر عنا و محنت زی　　خواهی اندر نشاط و نعمت و ناز
خواهی اندک تر از جهان بپذیر　　خواهی از ری بگیر تا بحجاز
اینهمه بود و باد تو خواب است　　خواب را حکم نی مگر به مجاز
اینهمه روز مرگ اگر بینی　　نشناسی ز یکدگرشان باز
تو سرای سپنج مهمان را　　دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونت باید خفت　　گرچه اکنونت خواب بر دیباست

وله ایضاً

به نیسان شبیخون کرد گوئی بر تتهٔ کانون
که گردون شد از او پرگرد و تا هوش شد از او پرخون
بخندد لاله در صحرا ابسان چهرهٔ لیلی

بگرید ابر بر هامون بسان دیدهٔ مجنون
ز آب جوی بر ساعت همی بوی گلاب آید
در آن نشسته است پنداری نگار من رخ گلگون

سوزنی سمرقندی ـــ نامش شمس الدین محمد بن علی خوش طبع و هزال و هاجی سخنگوی سینهٔ شعرای معاصر خود را بخدنگ هجا خسته و بازوی سخنوری همگنان را بطعن بسته بسوزن طیبت دهان فصحا را دوخته و بآتش ظرافت خرمن شاعری را سوخته در آخر عمر از هاجی رکیکه تائب و بصحبت اعاظم رسید و دست ارادت بدامان حکیم سنائی زد وفاتش در (۵۶۳) اتفاق افتاد دوازده هزار شعر دیوان دارد این چند شعر اختیار شد

بگرد عارض آن ماه روی و چاه زنخ — سیاه زنگ برآمد بسان مور و ملخ
ز چاه عشق برآمد دلم بعقل چو او — بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ
ز دم بعشق رخش پیش از این هزار نوا — کنون ز خال خطش میزنم هزار آوخ
بدود دوزخ پوشیده عارض چو بهشت — بهشتی که دلم را نموده چون دوزخ
گل رخانش ز مشک سیاه خالی داشت — چه جرم کرد که گل خار گشت و خال آرخ

بعد از فوت او را در خواب دیدند گفت بواسطهٔ این شعر مرا بخشیدند

چار چیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست — نیستی و حاجت و عذر و گناه آورده ام
بحق دین مسلمانی ای مسلمانان — که چون بخود نگرم ننگ هر مسلمانم
برند مسلمانان اندر زبان مرا ملکا — چو یافتم ز پدر گر نژاد مسلمانم

سنائی غزنوی (۱) ـــ دلش منبع فیض عرفان و دانش و جانش مخزن حکمت و ایقان و منیش حدیقه اش بوستانی است از ثمرات تحقیق حکمت آمیز مملو و گلستانی است از گلهای معرفت شوق انگیز آینه محشو در مرتبهٔ فقر و فنا تحصیل کرده و بمراتب عالیه رسیده ظهورش در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود از سلسلهٔ غزنویان بوده است و بار شاه دیوانه لای خوار (۲)

---

(۱) غزنین پای تخت آل سبکتگین بوده حالیه از توابع کابل پای تخت افغانستان محسوب میشود و در عهد سلطان محمود یک هزار مدرسه و مسجد داشته است و از آنجا مردمان بزرگ برخاسته است (۲) همچو گفته اند سحری حکیم بعزم حمام برآمد و از گلخن آن آوازی شنید لای خواری میگوید بیار بکوری چشم سلطان که کار اسلام را نشیت نداده تسخیر ولایت کفر میرود باز دیگر گفت بیار بکوری چشم حکیم سنائی شاعری که نمیداند برای چه آفریده شده و بچه کار مشغول است فردا که از او پرسند بدرگاه خدا چه تحفه آورده گوید مدح سلاطین را تغییر حالی برای حکیم پیدا گشت و ترک علاقه و زخارف دنیوی نمود و از مداحی دست کشید و بعزم زیارت کعبه حرکت نمود چند نفر همراه شاه کوشش کرد خواهر خود را بحبالهٔ نکاح او در آورد سود مند نیفتاد و بمقاماتی که باید برسد رسید حکیم یکی از حکما و فلاسفه ایران است

در اشعار بعد تمام اقسام اسم را باید معلم برای متعلم بیان نماید و معنای ظاهر اشعار را بگوید

ترک تراجی و علاقه نمود خدمت ابو یوسف همدانی رسید دست ارادت
بدو سپرد و کارش بجائی کشید که محسود اکابر گردید چنانکه شرح احوالش
در دفاتر اهل عرفان و صحایف اهل ایقان مفصلاً نوشته شده است سلطان
بهرامشاه چند انکه جهد نمود خواهر خود را بنکاح او در آورد سود مند
نیفتاد و بسمت حجاز و زیارت کعبه رهسپار شد از حکما حکیم انوری
و خاقانی کمال ارادت را باو داشتند و مولای رومی از عرفا نهایت
وثوق را اظهار میکرد چنانکه در مثنوی میفرماید

ترک جوشی کرده ام من نیم خام　　　از حکیم غزنوی بشنو تمام

گویند هزار بیت دیوان دارد و شش مثنوی حدیقة الحقیقه سیر العباد الی المعاد
کارنامه طریق التحقیق عشق نامه عقل نامه و نیز مثنوی دارد به بحر حدیقه
مشتمل بحکایات نام بهروز و بهرام و در (۵۷۰) بعالم جاودان خرامیده است

(در معارف گوید)

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
هر چه از راه دور افتی چه کفر آن حرف چه ایمان

بعد از ره هرچه

هر چه از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا
گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
سخن کز راه دین گوئی چه سریانی چه عبرانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا
عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا
عجب نبود گر از فرقان نصیبت نیست جز حرفی
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر عمر ابد خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشته پیش از ما
چو مانده همبر مرداری چو زاغان اندرین پستی
قفس بشکن چو طاوسان یکی بر پر بر این بالا
در مثنوی سیر العباد الی المعاد نوشته شده است

(در صفت ارباب معرفت)

گاه

گاه دل شمع راه عبرت بود　　گاه جان غرق بحر حیرت بود
گاه از زخم قبض مست شدم　　گاه از لطف بسط مست شدم
چون از این پرده ها پریدم من　　بیکی پرده در رسیدم من
ساکنان دیدم اندران پویان　　ربّ زدنی تحیرا گویان
نیست گشته همه بعزت هست　　علم بی نیازی اندر دست
جسمشان تا ولایت آدم　　اسمشان تا نهایت عالم
در لقا از بقا فنا گشته　　در جزا از جزا جدا گشته
جسته از جنگ خدمت حیوان　　رسته از ننگ قدمت و حدثان

شهید بلخی[1] —— اسمش شیخ ابوالحسن از فضلا و فصحا و قدمای شعرا است و در پارسی سرائی از رودکی سبقت گرفته چنانکه رودکی در فوت او مرثیه گفته است در روزگار آل سامان صاحب ثروت و سامان گشته همگی استادان فن وی را ستوده و تمجید کرده اند در اواسط مائهٔ چهارم در گذشته است و از اشعار او میباشد

گر ز تو خواسته بیابم گنج　　همچنین زار و ار با تو رواست

(۱) از ابنیهٔ کیومرث دیگاوس باعث آبادی آنجا شده، و در سابق یکی از بلاد معظم ایران بوده است

با ادب را ادب سپاه بس است　　بی ادب با هزار کس تنهاست
اگر غم را چو آتش دود بودی　　جهان تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی　　خردمندی نیابی شادمانه

شمس طبسی —— اسمش قاضی شمس الدین محمد بن عبد الکریم وزیری است صاحب شکوه و دبیری است حکمت پژوه پرورده نظام الملک و در رعایت جانب او اهتمامی نیکو داشت چندی در هرات بماند و بعد از آن بجانب بخارا رفت در حضرت صدر الشریعه استفادات نمود دیوانش را از کتابخانهٔ فریدون میرزای فرمانفرما بدست آورده اند قریب دو هزار بیت است در (۶۲۴) در گذشته است این اشعار از او انتخاب شد

جز بی سپهر حسن تو را اختر آفتاب　　تا افکنیم در افق ساغر آفتاب
نظارهٔ فروغ جمال تو میکند　　دزدیده از دریچهٔ این منظر آفتاب
پیش رخ تو ماه زمین بوس میکند　　چون آفتاب پیش هنرپرور آفتاب
روشنتر از نگین ممالک فراز او　　بنگاشته است خامهٔ صورتگر آفتاب

(وله ایضاً)

سپیده دم که جهان بوی زلف یار گرفت　　هوا لطافت خوبان گلعذار گرفت

زبس شمامهٔ کافور دل گمان میبرد — که برف دامن این سبز گون حصار گرفت

زخندهای سحر باد را نشاط افروز — زجرعه‌های قدح خاک را خمار گرفت

صبا مشام جهان را چنان معطر کرد — که روزگار کهن طبع نوبهار گرفت

جهان تیره دل از اهتمام باد سحر — فروغ طلعت خورشید کامکار گرفت

چه آتش است ندانم ضمیر او یارب — که نقد سکهٔ معنی از او عیار گرفت

صابر ترمذی[1] ـــ اسمش شهاب الدین در خراسان نشو و نما کرده است از مشاهیر شعرای عهد خود بوده جمعی از شعرای معروف در دیوان خود اسم او را باستادی یاد کرده اند عبد الواسع رشید وطواط انوری سوزنی انوری وی را بر رشید ترجیح داده است خاقانی رشید را افصح دانسته در ریعان شباب بهرات رفت کسب کمالات نمود و در اکثر علوم مهارت تمام داشته بواسطهٔ ابو جعفر علی[2] بن الحسین سمت منادمت سلطان سنجر را یافت در خدمت سلطان اختصاص

(۱) ترمذ یکی از توابع بخارا است (۲) از فرزندان علی بن الحسین است و در تمام خراسان احترام تمام داشته و در کل ناحیهٔ خراسان سید را رئیس خراسان میدانستند و سلطان سنجر او را بلقب برادری میخواند

محرمیت تامی حاصل نمود برای آگاهی از رفتار آتسز او را بخوارزم فرستاد اتفاقاً فدائی[1] که بقصد کشتن سلطان از خوارزم حرکت نموده صورت او را در کاغذی نقش کرده با عرایض دیگر خدمت سلطان سنجر روانه داشت سلطان بواسطهٔ آن تصویر آن فدائی را جستجو نموده بقتلش رسانید بعد از اطلاع آتسز و سبب کشته شدن فدائی حکم داد حکیم را دست و پا بسته بجیحون انداختند در (۵۴۶) دیوانش کمیاب است و این اشعار از اوست

در مدح سید اجل جعفر بن علی ابن الحسین قدامه موسوی گفته است

سرو سیمینی و بار سرو سیمین آفتاب — جفت لاله ماه داری جفت نسرین آفتاب

آفتاب و ماه جفت لاله و نسرین که دید — یا کسی دیده است بار سرو سیمین آفتاب

هیچکس را نیست جز زلفین دلبند تو را — چون بخواهد خفت بستر ماه و بالین آفتاب

خسرو خوبانی و شیرین اگر بودی چو تو — خاک بوسیدی بهشت پیش شیرین آفتاب

زیب درزین و زینت مجلس توئی در رزم و بزم — ماهی اندر مجلس شاهی و بر زین آفتاب

(۱) این طایفه فدائیان بنزله انارشیستهائی که در فرنگستان هستند بوده‌اند گویا عقیدهٔ شان این است مردمان بزرگ و با ثروت و سلاطین و علماء که معاش مردم محول بآنها است از صفحهٔ روزگار بر اندازند

آفتاب از رخ پدیداری و پروین از دهان — کی بود جائیکه پیدا گشت پروین آفتاب
گر بچین نقاش چین را بعینی بودی چو تو — جاودان بازوی بر چین بودی از چین آفتاب

(در مدح سلطان سنجر گوید)

شه جهان که بزرگی بدو گرفته سه چیز — یکی سریر و دوم خطبه و سوم منبر
بدست و نام و سپاه او سه چیز فخر کند — یکی نگین و دوم سکه و سوم افسر
بروم و مصر و یمن پرده دار او شایند — یکی عزیز و دوم ایلک و سوم قیصر
بملک و قوت و لشکر غلام او زیبند — یکی قباد و دوم بهمن و سوم نوذر
سه آلتند پدید آن غلام بازوی او — یکی حسام و دوم نیزه و سوم خنجر
سه نام داد خدایش برای نصرت دین — یکی معز و دوم خسرو و سوم سنجر
زمانیان رخ و چشم و زلفت ای سرور — یکی گل است و دوم نرگس و سوم عنبر
همیشه در سر زلفت مجاورند سه چیز — یکی نسیم و دوم نافه و سوم مجمر
بجادوئی بربودی ز ماه و حور و پری — یکی جمال و دوم چهره و سوم پیکر
هزار بنده بسر زدت بقد و عارض و روی — یکی چو سرو و دوم چون گل و سوم چو قمر
مرا سه چیز ببخش از دو لب بیک بوسه — یکی عقیق و دوم پسته و سوم شکر
روان و جان و دل من ز عشق تو شده اند — یکی ذلیل و دوم عاجز و سوم مضطر

ظهیر الدین فاریابی [1] —— اسمش طاهر بن محمد از فضلاء و شعراء معروف و بشیرین زبانی و نازک خیالی موصوف از مداحان اتابک نصرة الدین ابوبکر [2] بن محمد و قزل ارسلان و طغانشاه ثانی است و معاصر جمال الدین اصفهانی و مجیر الدین بیلقانی و حکیم خاقانی شیروانی است وفاتش در (۵۹۸) در سرخاب تبریز در مقبرهٔ مشهور بشعراء مدفون است دیوانش قریب چهار هزار بیت است

(در حکمت و موعظه گوید)

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور — شنیدم آیهٔ توبوا الی الله از لب حور
بگوش جان من آمد از حضرت قدس — که ای خلاصهٔ تقدیر و زبدهٔ مقدور
جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل — گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور

---

(۱) فاریاب از توابع خوارزم است (۲) سلاطین سلاجقه را رسم این بود که فرزندان خود را با امرای سپردند و آنها را اتابک میخواندند و غالبا بحکومت ناحیه برقرار میکردند و طائفه از اتابکان را کار از حکومت گذشت بسلطنت رسیدند یک طایفه در آذربایجان و طایفهٔ دیگر در فارس مستقل شدند اتابکان آذربایجان شش نفر بود و مدت استقلالشان هفتاد سال بطول انجامید مؤسسشان ایلدگز نام داشته است و بعد از فوت سلطان مسعود زوجهٔ او را بحبالهٔ نکاح در آورد و دو پسر از وی پیدا کرد یکی محمد و دیگری قزل ارسلان ظهیر مداح این دو نفر بوده

برآستان فنا دل منه که جای دگر | زبهر زینت تو برکشیده اند قصور
مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا | چه دوستان حسودند و دشمنان غیور
ببین که چند نشیب و فراز در راه است | زآستان عدم تا به پیشگاه نشور
تو در میان گذرهی غریب و مهمانی | چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
بدشت جانوری خار میخورد غافل | نو تیز میکنی از بهر صلب او ساطور
زکرم مرده کفن درکشی و در پوشی | میان اهل مروت که دارد ت معذور

(در مدح اتابک ابوبکر ابن محمد گوید)

سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار | گل از سراچه خلوت رود بصفه بار
زاعتدال هوا حکم جانور گیرد | اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار
چه حالت است که مرغان همی زنند نوا | چه موجب است که گلها همی کنند نثار
هنوز سرو سهی در نیامده است برقص | چرا بدست زدن خوش سر آمده است چنار
عروس باغ مگر جلوه میکند امروز | که باد غالیه سای است و ابر لؤلؤ بار
کلیم دار ز شاخ درخت بلبل را | فروغ آتش گل کرد عاشق دیدار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته | چو شاهدان خط سبزش دمیده گرد عذار
جهان بدین صفت از خرمی مجلس شاه | در او چنانکه در اثنای سال فصل بهار

جهان گشای ابوبکر بن محمد آنکه | بیک پیاده کند دفع صد هزار سوار

عماد زوزنی (۱) ـــــ از افاضل فضلاء و اعاظم علماء و اشهر شعرای عهد خود بوده است در ملک زوزن از توابع خاف حکمران لهذا بملک عماد شهرت نمود بخدمت حجة الاسلام محمد غزالی طوس رسید و نصیحت مشفقانه وارشاد در راه حق نمود و تا ترک دنیا شد خواست املاک خود را وقف کند محمد غزالی او را مانع آمد معاصر سلاجقه و طریقه شاعری را از حسن غزنوی کسب نموده است

(در مدح سلطان طغانشاه سلجوقی گوید) (۲)

شکفته چون گل نوروز روز عید آن باد | ببسته جامه خضرا میده بامداد بگاه
بچهره مه و مه را فلک بقامت سرو | بگونه گل و گل را چمن به پیکر ماه

(۱) زوزن از توابع سرخس جزء ایالت خراسان محسوب میشود (۲) ظهور این سلسله در (۴۳۲) هجری رئیس این سلسله طغرل بیک است و پدرش سلجوق نام داشته است باین سبب آنهارا سلجوقی گفته اند و از طایفه اتراکی بودند که از ترکستان مهاجرت نموده بماوراء النهر سکنی گرفتند و پیرو دین و مذهب اسلام گردیدند تا در زمان سلطان مسعود از سلسله غزنویان بر تمام ناحیه سمت شرقی و جنوبی و مرکزی ایران مستولی گشتند رفته رفته حدود طبیعی ایران را دارا شدند و در زمان ملکشاه بن آلب ارسلان وسعت مملکت باوج کمال رسید و در دورهٔ این سلسله دورهٔ ثانی ترقی ادبیات علوم است در ایران

زجایی که کمر بسته بود گفتی بود
مه دو هفته برج دو پیکر آن دلخواه
زجای جستم و پیشش دو دیده بر پایش
چه بوسها که زدم لا اله الا الله
بمهر گفتمش ای مه رخی که پیش رخت
هلال وار سپهر و پشت آفتاب دوتاه
ز در نقاب شکر بر گرفت و گویی شد
خیال پروین بر گرد مه عیان ناگاه
بلطف گفت چه شد روزه روز وصل رسید
ز هجر پیش مسوز و ز رنج پیش مکاه
فراق بود صواب ار نه از پی وصلم
شدی هر آینه هم روزگار روزه تباه
کنون نگر که دو عیدت خدای روزی کرد
یکی ز وصل من و دیگری ز خدمت شاه
خجسته نصرت ملت طغانشه غازی

که در مواقف کین است پشت روی سپاه
بعهد عدل تو ز انسان ذلیل شد ظالم
که کهربا نخرد کس همی بقیمت کاه

علاء الدوله سمنانی(۱) — عارفی است حاکی حکمت و حکیمی است یابندهٔ وحدت مشایخ را سپرور و مواعظ را از بر گویند از معتبران ارغون خان بوده در یکی از جنگها که در نزدیکی

---

(۱) سمنان یکی از شهرهای قدیم ایران است محلی است با صفا و آباد قلعه دارد دارای شصت و شش برج و از بناهای نادرشاه افشار است ارگ شهر را بهمن میرزا پسر فتحعلی شاه بنا کرده از بناهای معتبر اعالی آن شهر بنای مسجد شاه است که فتحعلی شاه ساخته و مسجد دیگری است میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور آنجا را بنا نهاده است و از مقبرهای معروف آن شهر مقبرهٔ شیخ علاء الدوله است که در یک فرسنگی این شهر واقع است و از بناهای قدیم آنجا قلعهٔ کهنه ایست معروف بآتشگاه زردشتیان در آنجا آتشکده داشته اند در چهار فرسنگی این شهر شهر دامغان واقعست در قدیم خیلی آباد بوده است در زمان اسکندر این شهر معروف بوده گویند صد دروازه داشته است در سمت مغرب دامغان بفاصلهٔ دو فرسنگ و نیم کوهی است معروف بگرد کوه تقریباً یک فرسنگ دیواری از سنگ و گچ اطراف آن بنا شده است اکنون خرابه ها و آثار آن باقی است آثار خرابه های ابنیه و عمارات بسیار دارد معلوم میکند که در قدیم بسیار آباد بوده است و بعضی جاهای معتبر هم دارد که هنوز خراب نشده است و گنبدان در قصهٔ اسفندیار معروف است همین گرد کوه میباشد

قزوین اتفاق افتاد وی را حالتی دست داد از شغل خود کناره و بسمت
سمنان حرکت نمود و بگوشهٔ انزوا مأوی گزید در خدمت شرف الدین
بعبادت اشتغال ورزید هرچند ارغون خان جهد نمود که رای او را
منصرف و بخدمات سابقه مشغول نماید سودمند نیفتاد پس از چندی
بسمت بغداد نهضت فرمود و در خدمت شیخ عبدالرحمن اسفراینی بسر
میبرد گفتهٔ اوست هر چند در خرقه جام کار بر من ظاهر شدی اگر در بدو
حال هویدا میشد دست از شغل خویش برنداشتمی و حاجات مظلومان را در درگاه
سلطانی روا داشتمی چه کس در لباس خدمتکاران اگر بندگی کند از ریا
جسته و بخلوص پیوسته است شیخ علاء الدوله که در پانزده سالگی خدمت سلطان را
پذیرفت و بعد از ترک خدمت مدتی در بغداد میزیست تا ارشاد یافت
بسمنان مراجعت کرد شانزده سال در خانقاه بعبادت مشغول بود تا اینکه
در (۷۳۶) برحمت ایزدی شتافت این اشعار گفتهٔ ایشانست

این ذوق سماع ما مجازی نبود — وین وجد که حال ماست بازی نبود
با بیخبران بگو که ای بیخبران — بیهوده سخن باین درازی نبود
صد خانه اگر بطاعت آباد کنی — به زین نبود که خاطری شاد کنی

گر بنده کنی بلطف آزادی را — بهتر که هزار بنده آزاد کنی

عمعق بخارائی — در میدان سخن دلیری است یکتا
و در بوستان هنر بلبلی است خوشنوا زبانش برنده‌تر از شمشیر
و اشعارش روشنتر از بدر منیر در فصاحت نطق مقبول اهل کمال
و در بلاغت سخن محمول اهل حال رشتهٔ دوستیش در گردن فاضلان مطوق
و مداح خاقان ترکستان و معاصر خاندان سلجوق بواسطهٔ طول
عمر از خدمت سلاطین کناره اختیار کرد شعرای عهد بر استادی وی
اعتراف داشتند غیر از رشیدی شاعر که با او مناظرات داشته است
وقتی عمعق در نبودن رشید خدمت سلطان اشعار او را به بی‌نمکی یاد
کرد رشید را از گفتهٔ عمعق اطلاع دادند این رباعی را بداهةً گفت

شعرهای مرا به بی‌نمکی — عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است — و ندر آن دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلاست گفتهٔ تو — نمک ای قلتبان ترا باید

سلطان سنجر با وجود شعرای نامدار او را برای گفتن مرثیهٔ دختر
خود از بلخ طلب کرد عمعق بواسطهٔ کبرسن خود نتوانست شرف اندوز

خدمت سلطان شد و قطعه در مرثیه گفت با حمیدی پسر خود نزد سلطان فرستاد

هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان　　رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر　　بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

مثنوی ذو بحرین یوسف زلیخا را نسبت باو میدهند لیکن دیده نشده است

دیوانش قریب هفت هزار بیت و فاتش در (۵۴۲) واقع گشته است

(در نصایح و مواعظ گوید)

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست

چرا دل تو چنین آگاه چند و چون و چراست

بلاست جستن بیشی و پیش دستی باز

همیشه همت ما مبتلای این دو بلاست

بجد و جهد نیاید زیادت و نقصان

هر آنچه بر من و بر تو ز کردگار قضاست

گر اعتقاد درست است اعتراض محال

ور اعتراض صوابست اضطراب خطاست

صفات خاص خداوند بنده را نسزد

بهیچ حال خدائی بندگی نه سزاست

طریق آز دراز است و بار حرص گران

بزیر هر نفسی صد هزار گونه عناست

از قصیده که موی و مور را برخود ملتزم کرده است

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد

من آن مور سخنگویم من آن مویم که جان دارد

اگر با موی و با موری شبان روزی شوم همره

نه مور از من خبر دارد نه موی از من نشان دارد

تنم چون سایهٔ موی است و دل چون دیدهٔ موران

ز عشق غالیه موئیکه چون موران میان دارد

بچشم مور در گنجم ز بس سختی ز بس زاری

اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد

من آن مورم که از زاری مرا موئی بپوشاند

من آن مویم که از سستی کمر از موری توان دارد

عنصری بلخی(۱) — نامش ابوالقاسم حسن بن احمد مقدم و مقتدای شعرای فصاحت شعار و مکرّم و پیشوای فضلای بلاغت آثار بعد از فوت پدر و مادر رایت تجارت برافراخت اموال و اثقال موروثی را بر داشته و عزیمت سفر را آغاز کرد و در بین راه فریق قطاع الطریق آنچه که داشت از کفش بر بودند بعد از آزادی مشغول تکمیل کمالات خویش گردید در اندک زمانی بمراتب عالیه رسید و بیشتر عمر خود را در غزنین گذرانیده و بواسطه

---

(۱) از مداحان سلطان محمود از سلسلهٔ غزنویان است و مؤسس این سلسله سبکتگین نامی از غلامان ترکی نژاد البتکین بود بواسطهٔ شایستگی خویش رتبهٔ دامادی آقای خویش را یافت و بعد از البتکین بر غزنین مسلط گشت و سلطان محمود پسر وی بود اغلب بلاد ایران را مسخر کرد و از طرف خلیفة القادر بالله بلقب یمین الدوله و امین الملة ملقب گشت و بنیان کارش استحکام یافت بیشتر فتوحاتش از سمت هندوستان بود و این امر خطیر را پدرش اقدام نمود و محمود آن را کامل کرد و قسمت عمدهٔ شمال و مغرب آن مملکت را گرفت و غنیمت و ثروت زیادی نصیب او شد و در ضمن فتوحات نیت جهاد میکرد بتخانه ها را خراب و بتهای آنها را درهم می شکست و یکی از صفات حمیدهٔ آن پادشاه اینکه ترویج علم و فضل و نظم و نثر مینمود و شعرای بزرگ محترم بسیار در زمان او زندگانی میکردند و از سعادت آن پادشاه کتاب شاهنامه است که حکیم امجد بنام آن شهریار رشید بنظم آورده است. وزیر سلطان محمود احمد بن حسن میمندی است

امیر نصر برادر کهتر سلطان محمود تقرب خدمت سلطان را یافت متدرجا کارش بجائی رسید که ملک الشعراء و امیر الامراء گشت و بر چهار صد شاعر فاضل سمت برتری داشت و همگی آنان اظهار فروتنی و شاگردی مینمودند دولت و ثروتش بجائی کشید که کسی با وی برابری نتوانستی خاقانی گوید شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری غزوات سلطان را در قصاید بطرزی خاص منظوم نمودی قصیدهٔ مفصل بسیار دارد که مشتمل بر فتوحات سلطان است در قصیده سرائی طرز مخصوصی داشته که اغلب شعرا معروف پیرو طریقه او بودند معاصرین وی عضایری عسجدی و فرخی و حکیم منجیک و شهابی و خرمی و فردوسی و اسدی و بهرامی و سرخسی و زینتی و مسعودی و راشدی و ابو الفرج و غیره بوده اند الحق گوی سبقت را در مداحی و حکمت گوئی و سخن قوی و قویم گفتن از همگنان ربوده است گویند سی هزار بیت نظم داشته و اکنون سه هزار بیتش باقی است گویند مثنوی وامق و عذرا را گفته لیکن چیزی از آن در میان نیست بروزگار سلطان مسعود روزگار عمرش سرآمده است در (۴۱۲) از قصیده طولانی او که بشرح غزوات و فتوحات سلطان محمود و مدیحش از صد و هفتاد بیت است در نزد اساتید فن مستحسن است انتخاب شد

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر — بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

اگر

اگر طلعت گوئی خجسته طلعت او — همی ز طلعت خورشید بیش دارد فر

اگر همت گوئی دعای ابدالان — نبوده هرگز با پای همتش همسر

ز گرد ایشان چون شب هوای روشن روز — ز صف ایشان چون کوه دشت پهناور

دویست پیل در آن دشت هر یکی کوهی — بزیر پای بناورد خاک کرده حجر

بحملهٔ ملک مشرق آن سپاه قوی — چو گرد گشت پراکنده و ضعیف چو ذر

وگر از هیاطله گویم عجب فسانه و مانی — که شاه ایران آنجا چگونه شد بسفر

نبات تهامش تو گفتی که گژدم ماندی — گره گره شده و خارها بر او نشتر

شنیده خبر شاه هندوان جیپال — که بر سپهر بلندش همی بود افسر

بدان صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ — بدستشان همه شمشیرهای همچو سحر

خدایگان خراسان بدشت نیشابور — بحمله بپراکند جمع آن لشکر

بمولیان شد و در ره دویست قلعه گشاد — که هر یکی را صد بنده بود چون خیبر

(در آخر قصیده گوید) (۱)

همیشه با خداوند خسروان پرور — چنانکه هست ستوده به منظر و مخبر

(۱) مطلع قصیده که در صفحه (۳۶۲) مجمع الفصحا، و در مدح ناصرالدین سبکتکین است شاگردان را امر بحفظ نماید.

در جشن سده (۱) گوید

سده جشن ملوک نامدار است — ز افریدون و از جم یادگار است

زمین امشب تو گوئی کوه طور است — کزو نور تجلی آشکار است

گر از فصل زمستان است بهمن — چرا امشب جهان چون لاله زار است

همی مر موج دریا را بسوزد — بدان ماند که چشم شهریار است

عطار نیشابوری (۲) — اسمش ابوطالب فریدالدین محمد از جملهٔ

(۱) سده جشنی است پنجاه روز قبل از نوروز ایرانیان قدیم بگرفتند و در آن شب آتشها می افروختند و آن از جشن دهقان آئین شمرده گفته اند و این جشن در زمان آذر هوشنگ برقرار شد که آتش را یافتند رومیان و یونانیان هنر ماننده ایرانیان قدیم جشنی مثل جشن سده بگرفتند همان ایامی بوده که در میان آنان آتش پیدا شده (۲) نیشابور از بناهای طهمورث است گویند بعد از خرابی اردشیر در جای دیگر بنای شهر نهاد و شاپور آنجا را از پدر خواست مضایقه کرد شاپور محل اول را آباد و باسم خود موسوم کرد اسم اصلی آن شاپور است معربش نیشابور واقع در سر راه مشهد است جز ایالت خراسان محسوب میشود یکی از قصبه های آن بهار است که واقع در دره ایست که در آن دره معدن زیاد شرب پیدا شده و در نزدیکی آن چشمه ایست معروف بچشمه سبز که آبش بارتفاع زیادی از کوه میریزد و در نزدیکی آن چشمه آثار بزرگی است که سلاطین بزرگ قدیم ایران در کنار آن عمارت بنا کرده اند و در همین نقطه بوده است که یزدگرد اول از سلسلهٔ ساسانیان بلگد اسب کشته شده است چنانچه فردوسی میفرماید بزد یک لگد زود بر سرش بخاک اندر آمد سر و افسرش در اشعاریکه ذکر کرده اند تمام اقسام مهمات بر اسم تسلط شناسان

مشایخ عظام و از اعزهٔ عرفای ذوی الاحترام است متقدمین او را شیخ
الاولیاء و متأخرین عرفا وی را سلمان ثانی دانند جامع شریعت و طریقت
و حقیقت است رایحهٔ کلامش مشام دل را عطرآگین و حلاوت گفتارش
مذاق جان شیرین دارد پدرش بشغل عطاری مشغول بعد از فوت پدر
او مکتب گشت گویند یکی از اهل سلوک با کسوت فقر بدکان وی آمد سؤال کرد
از کرم او بهره نیافت بعد از ساعتی آمد مطالبه کرد و بمطلب نرسید چیزی
نگذشت باز گشت مستدعی شد نایل نیامد چندین بار مکرر کرد عاقبت شیخ
با او گفت تا کی ابرام خواهی کرد در جواب گفت نمیدانم با این علائق چگونه از
این عالم خواهی رفت شیخ گفت شما بچه طریق آن عارف گفت باید مثل من
میرویم کشکول زیر سر نهاد و بجوار رحمت ایزدی شتافت حالت شیخ
از این حال دگرگون گشت اسباب دکان را بغارت داد و سالک وادی
طریقت گشت بآنجائیکه باید برسد رسید تا در فتنهٔ چنگیزخان گرفتار مغولی آمد
شخصی او را بهزار دینار خرید حکیم فرمود مرا مفروش بیشتر از این ارزش
دارم شخص دیگری وی را بشت کاهی خرید ارشد فرمود بفروش
(۶۲۷)
که بیش از این ارزش ندارم مغولی غضبناک گشت او را شهید نمود در

از مریدهای شیخ مجدالدین بغدادی بوده است اشعارش زیاده از صد هزار
بیت است و کتبش صد و نود جلد در تذکرهٔ ریاض العارفین اغلب اشعار
و اسامی مثنویاتش مسطور است

(در توحید فرماید)

گر صد هزار قرن همه خلق کاینات	فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله	دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما
جائیکه آفتاب بتابد ز اوج عز	سرگشتگی است مصلحت ذره در هوا
وانجا که بحر نامتناهی است موج زن	شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
عقلی که میبرد قدحی دُرد دیش و دنت	کی آورد بمعرفت کردگار پا
بر عرش ذره ذره خداوند پست نیست	چه ذره در اسفل و چه عرش بر علا
در بحر عشق در نیست از چشم غیر نهان	ما جمله غرق گشته و آن در در آب ماند
دردا که هیچ عاشق پایان ره نداند	وان ماه روی ما را رخ در نقاب ماند

(وله ایضاً)

کو راهروی که ره نوردش گوییم	یا سوخته‌ای که اهل دردش گوییم
هر کس که میان شغل دنیا نفسی	با او باشد هزار مردش گوییم

(از مثنویاتش انتخاب شد)

یکی دیوانه میشد بر راهی　　سر خر دید در پالیزگاهی
بدیشان گفت چون خر شد لگدکوب　　چرا هست استخوانش بر سر چوب
چنین گفتند کی پرسنده راز　　برای آنکه دارد چشم بد باز
چو شد دیوانه زان معنی خبردار　　بدیشان گفت کای مشتی جگرخوار
گر آنستی که این خر زنده بودی　　بسی زین کار او را خنده بودی
شما را مغز خر داده است ایام　　از آنست این سر خر بسته در دام

(در نصیحت گوید)

مگر میرفت استاد مهینه　　خری میبرد بارش آبگینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری　　بدین آهستگی بر خر چه داری
چه دارم گفت دل پر پیچ دارم　　اگر این خر بیفتد هیچ دارم

فضل بن عباس — مشایخ را افسر و معاصر را مفخر عالم عاقل فاضل کامل لبیب ادیب ماهر قادر ظهورش در زمان آل سامان و با رودکی همعصر در مرثیه نصر بن احمد و تهنیت جلوس امیر نوح بن منصور گوید

پادشاهی گذشت خوب نژاد　　پادشاهی نشست فرخ زاد

زان

زان گذشته زمانیان غمگین　　زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل و بگو　　کانچه از ما گرفت ایزد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت　　باز شمعی بجای او بنهاد

حکیم ابو القاسم فردوسی (۱) — اسمش حسن بن اسحق بن شرفشاه طوسی

شاهنامه در قدیم تاریخی بود که ذکر حال هر یک از پادشاهان ایران را نوشته بودند تا زمان انوشیروان حکیم موبد که پهلوانی دهقان نژاد بود از اکابر بدان تواریخ متفرقه را گرد کرد و از حالات هرمز بن کسری تا پرویز بنگاشت و بان ضمیمه نمود آنکتاب در تقسیم غنایم بدست اعراب افتاد و از جمله تقسیمات شد که نصیب مردمان حبشه گشت آن کتاب را نزد پادشاه خود بردند و بحبشی ترجمه کردند و از آنجا بدکن و هندوستان رسید یعقوب بن لیث چون خود را از نسل جم میدانست از هندوستان کتاب را خواست بر حسب امر او ابو منصور عبد الرزاق که معتمد الملک بود با استمداد جمعی از دانشمندان دهقانان از لغت پهلوی بفارسی ترجمه کردند و از آخر زمان پرویز تا انجام کار یزدگرد برا و افزودند در زمان آل سامان دقیقی شاعر بحکم امیر اسمعیل سامانی از پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسب برا و ضمیمه کرد بعد از سامانیه سلطان محمود فردوسی را مأمور بانجام اتمام آن کرد فردوسی آن تاریخ را بپایان رسانید و بنام قدیم شاهنامه مشهور شد حکمای پارسی گفته اند که وقایع پادشاهی سلاطین اول را سلاطین بعد و دانایان عهد نگاشته اند اول کسیکه بنیاد این کار را نهاد طهمورث دیوبند بود که شرح حالات سیامک و کیومرث را تحریر و بتاریخ در آورده است بعد از آن تا زمان یزدگرد آثار شاهان ایران را ابرور ثبت کردند از جمله نامه های قدیم را جاماسب نگاشت و کتاب اوست که در ذکر خسروان ایران بوده و دیگر آیین بهمن است در احوالات بهمن از آن جمله است داراب نامه و دانش افزای نوشیروانی که حکیم ارجمند بزرگمهر جامع آن بوده است حکیم ابو القاسم فردوسی آثار و افعال ملوک عجم را از آن نامه ها بدست آورده

پدرش باغبان چهار باغ موسوم بفردوس بود پس از آنکه بشعر مبادرت نمود
فردوسی تخلص کرد گویند پدرش در خواب دید فردوسی بر بامی برآمده بر چهار
جانب آواز داد و از هر جهه جواب شنید شیخ نجم الدین معبر چنین تعبیر کرد
که صیتش عالم را فرا خواهد گرفت بعد از سن تمیز مشغول بتحصیل کمالات شد
الحق شاهنامه پر از نور علم و حکمت او دلیلی است واضح و در فن سخنوری رکن
رکین ارکان اربعه سرای سخن است چنانکه در حقش گویند

(انوری گوید)

آفرین بر روان فردوسی — آن همایون نژاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد — او خداوند بود و ما بنده

(نظامی گوید)

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست روی سخن چون عروس

(سعدی گوید)

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

گویند که آن جناب بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس و آداب رسوم همواره بمطالعه

کتب مأنوس بودی روزها در کنار جوئی پیکنی داشتی که آب از آنجا بطوس
همیرفتی در هنگام سیل و خراب شدن آن سد آب جوی خشک شدی و بسبب
ملالت وی گشتی پیوسته تمنا همیکردی که سد را با گچ و سنگ بستی تا سیل آنرا
خراب نکردی حاکم طوس بر حکیم وقتی خواستی ستمی نمودن بعجل حمی فر و دن
وی از طوس برآمد راه غزنین برگرفت و بمقصد رسید و بدستیاری ارباب
دانش و نیکخواهان بعنصری بسلطان راه یافت چنین مشهور است وقتی که بغزنین
رسید بباغی فرود آمد که در آن باغ عنصری با فرخی و عسجدی مجمعی برای گفتن
نامه خسروان داشتند بمجلس ایشان حاضر شد چون وضعش بطریق روستاییان
بود باو قدری ننهادند بلکه تمهیدی برای عذر خواستن او ریختند عنصری گفت
ما سه تن از شاعران سلطانیم و در مجلس شعرا غیر از شاعر را مدخلی نباشد ما
هر یک مصرعی گوئیم مصرع چهارم را تو گفتی با ما مصاحب خواهی بود و الا بر خود و بر ما
مجلس را تنگ مگردان هر یک مصرعی گفتند

عنصری گفت

چون عارض تو ماه نباشد روشن

عسجدی گفت

مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت

مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت

مانند سنان گیو در جنگ پشن یاران از حسن مقال او متعجب گشتند عنصری
گفت اگر تو از تاریخ سلاطین عجم آگاهی گفت بلی تاریخ ایشان همراه ام
عنصری او را در اشعار مشکله و ابیات مغلقه آزمود قادر یافت و او را بمجلس
سلطان برد بعد از ادراک فیض خدمت سلطان محمود که اشعار رنگین و سخنان
حکمت آیین گوشزد آن خسرو والاجاه کرد سلطان فرمود ای فردوسی
مجلس ما را فردوس ساختی و او را مأمور به گفتن نامه خسروان فرمود قسمی
دیگر نیز شرح احوالاتش را بیان کرده اند زمان شرفیابی بداهةً گفته است

زیزدان ابر شاه باد آفرین — که نازد بدو تاج و تخت و نگین
جهاندار محمود شاه بزرگ — بآبشخور آرد همی میش و گرگ
جهان آفرین تا جهان آفرید — چو او مرزبانی نیامد پدید
چو کودک لب از شیر مادر بشست — بگهواره محمود گوید نخست
بجان جبرئیل و بتن زنده پیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل
بگیتی بکان اندر او زر نماند — که کشور نام ورا برنخواند
زکشمیر تا پیش دریای چین — براو شهریاران کنند آفرین

پس از بپایان رساندن نامه خسروان سلطان محمود زر مسکوک طلا را اشتره

بدل کرد حکیم فرستاد و در هجو سلطان گفت که پاره از آن ابیات این است

بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی
بسی تاجداران گردنکشان — که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز — شد از گفت من نامشان زنده باز
یکی بندگی کردم ای شهریار — که ماند ز تو در جهان یادگار
نه اینگونه دادی مرا تو نوید — نه این بودم از شاه گیتی امید
مرا در جهان شهریاری نو است — بسی بندگانم چو کیخسرو است
بدانش نبد شاه را دستگاه — وگرنه مرا برنشاندی بگاه
اگر شاه را شاه بودی پدر — بسر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی — مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو سی سال بردم بشهنامه رنج — که شاهم ببخشد بپاداش گنج
بپاداش من گنج را بر گشاد — بمن جز بهای فقاعی نداد
درختی که تلخ است وی را سرشت — گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوه تلخ بار آورد

پس از رسیدن قصیده سلطان محمود بر وی خشمگین گشت حکیم هرچه خواست آتش خشم سلطان را
با اظهار بندگی فرو نشاند نشد ناچار بی زاد و راحله راه فرار برگزیده
اختیار کرد ایاز خبردار شد برای او تدارک سفر فرستاد و نامهٔ
سربسته نزد ایاز فرستاد که پس از مدت بیست روز بر سلطان عرضه دارد
و در آن نامه اشعار هجو سلطان بوده است بالجمله فردوسی به قهستان
گریخت والی آنجا ناصر لک وی را احترام کرد و عریضه بسلطان فرستاد که
رنجاندن حکیم مناسب مقام بزرگی نیست و بیتی را که فردوسی بناصر لک
خطاب کرده بود ضمیمهٔ عریضه نمود آن دو بیت این است

گذشتم ایا سرور نیک رای | ازاین داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بعفو یاد من | بستاند به محشر از او داد من

سلطان نادم گشت فردوسی از قهستان بمازندران رفت والی آنجا نیز
بمناسبت تشیع و دانش پروری مایل بود حکیم را پناه دهد ولی از سلطان
اندیشه کرد فردوسی بهمدان رفت قصیده‌ئی در مدح القادر بالله بعربی گفت
چون موضوع شاهنامه در دربار خلافت رواجی نداشت بنظم مثنوی
یوسف زلیخا پرداخت که اولش این است

الف لام را تلک آیات را | بخوان تا بدانی حکایات را

گویند سلطان از پناه بردن حکیم بخلیفه مجدداً غضبناک گشت نامه نوشت اگر
خلیفه حکیم را نزد من نفرستد دارالخلافه را بپای پیلان هموار نمایم خلیفه در ظهر
ورقه نوشت (الم)[1] مشهور است که سلطان محمود در نامهٔ تهدیدآمیز که
یکی از سلاطین می‌نگاشت بیتی مناسب خواست پس از تجسس این بیت انتخاب شد

اگر جز بکام من آید جواب | من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان بقدری متأثر از رنجانیدن فردوسی شد که فوراً امر فرمود شصت
هزار دینار زر با خلعتی گرانبها برای وی فرستاده شود فرستادهٔ سلطان
با خلعت و انعام روزی بطوس رسیدند که جنازهٔ فردوسی را بگورستان
میبردند انعام سلطان را بر دختر و یا خواهر او عرض کردند قبول نیفتاد صرف
بستن آن سد شد و فوتش در (۴۱۱) اتفاق افتاد سال تولد و مدت
عمرش را از این ابیات میتوان فهمید

چو پنج از بر سال شصتم گذشت | بدان سان که باد بهاری بدشت
من از شصت و شش سست گشتم چو مست | بجای عنانم عصا شد بدست

(۱) دلالت بمفاد آیهٔ مبارکهٔ الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل دارد

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت[1] جوان بودم چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند که اندیشه شد پیر و من بیگزند
که ای نامداران و گردنکشان که جست از فریدون فرخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد زمین و زمان پیش او بنده شد
از آن پس که گوشم شنید این خروش نخواهم نهادن بآواز گوش
بپیوستم این نامه بر نام او همه مهتری بود فرجام او
جهاندار محمود خورشید فش برزم اندرون شیر شمشیر کش

اشعار فردوسی تماماً منتخب و برای نمونه این چند بیت کافی است

چون اشعار فوق اشاره بجلوس سلطان است و سال جلوس سلطان در (۳۸۷) واقع گشته بود فردوسی (۵۸) سال داشت پس تاریخ تولدش در (۳۲۹) میباشد ولکن از اشعار دیگر او که فرموده است چو سال اندر آمد بهفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک بسی سال اندر سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج زهجرت شده پنج و هشتاد بار که گفتم من این نامهٔ شاهوار بخوبی معلوم میشود در چهارصد هجری حکیم (۷۰) ساله بوده در سن (۳۵) سالگی که مطابق با (۳۶۵) هجری میباشد شروع بنظم کتاب کرده است و مدت (۱۱) سال پس از نظم کتاب وفات نموده است در (۴۱۱) دیگران برخلاف نوشته اند صاحب تالیف مجمع الفصحاء در (۴۱۶) نوشته است

(در توحید گوید)

ز نام و نشان و گمان برتر است نگارندهٔ بر شده گوهر است
ستایش کنم ایزد پاک را که گویا و بینا کند خاک را
بموری دهد مالش نره شیر کند پشه بر پیل جنگی دلیر
ز گردنده خورشید تا تیره خاک همان باد و آب آتش تابناک
بهستی یزدان گواهی دهند روان ترا روشنائی دهند
ببینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو هیچ اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه
یکی را برآری و شاهی دهی یکی را بدریا بماهی دهی
جهان را بلندی و پستی توئی ندانم که هرچه هستی توئی

(در مدح سلطان محمود گوید)

بنا نامهٔ من دست کردم دراز بنام شهنشاه گردن فراز
خداوند تاج و خداوند تخت جهاندار پیروز و بیدار بخت
جهاندار محمود شاه بزرگ بآبشخور آرد همی میش و گرگ
بایران و توران ورا بنده اند برای و بفرمان او زنده اند

ز پیچد کسی سر ز فرمان او　　نیارد گذشتن ز پیمان او

چو کودک لب از شیر مادر بشست　　بگهواره محمود گوید نخست

بزم اندرون آسمان وفاست　　برزم اندرون تیز دم اژدهاست

(در جنگ رستم با اشکبوس[1] فرماید)

کمان را بمالید رستم بجنگ　　بغرید مانند غرّان پلنگ

خروشید کای مرد جنگ آزمای　　هماوردت آمد برو باز جای

پس آنگه ببند کمر برد چنگ　　گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ

خدنگی برآورد پیکان چو آب　　نهاده بر آن چار پرّ عقاب

بمالید چاچی کمان را بدست　　بچرم گوزن اندر آورد شست

ستون کرد چپ را و خم کرد راست　　فغان از خم چرخ چاچی بخاست

چو سوفارش آمد بپهنای گوش　　ز چرم گوزنان برآمد خروش

چو بوسید پیکان سر انگشت او　　گذر کرد از مهرهٔ پشت او

چو زد تیر بر سینهٔ اشکبوس　　سپهر آن زمان دست او داد بوس

قضا گفت گیر و قدر گفت دِه　　فلک گفت احسن ملک گفت زِه

کشانی هم اندر زمان جان بداد　　تو گفتی که او خود ز مادر نزاد

(۱) حکایت جنگ رستم با اشکبوس را مفصلا از شاهنامه معلم بشاگردان بیاموزد

درجنگ

(در جنگ خاقان چین فرماید)

بخشم سرش طوق تاجش مراست　　همان پیل با تخت عاجش مراست

فرستاده گفتا بخداوند رخش　　بدشت آهوی ناگرفته نبخش

(در موضوعات مختلفه فرماید)

بجان پروریدم من آن مار را　　که تا دستگیری کند یار را

کهان و مهان را ز کابل بخواند　　بخوان پسندیده شان برنشاند

چو نان خورده شد مجلس آراستند　　می و رود و رامشگران خواستند

فرخی سیستانی[1] — اسمش حکیم علی بن قلوغ کنیتش ابوالحسن از جو

(۱) سیستان ولایتی است که جزو خراسان شمرده میشود و سابقاً مستقل بوده واست و واقع است در جلگه پستی که در مرکز آن ناحیه دریاچه های سیستان واقع گشته جمعیتش (۱۵۰۰۰۰) نفراست که (۶۰۰۰) آن از اهل بادیه میباشند ولایت سیستان حاکم نشینش قاین است در سیستان آب معدنی موجود است و دریاچه های سیستان سه بحیره اند گاهی پر آب وگاهی باتلاق وبعضی اوقات خشکند نزدیک این دریاچه کوهی است موسوم بکوه رستم که (۱۵۰) متر از سطح دریاچه ارتفاع دارد در زمان سلاطین کیان روی این کوه قلعه بنا کرده بودند که در هر نوروزی در این قلعه بازاری منعقد میشد هرکس هر متاعی آورده بود بفروش میرساند ولایت سیستان محل اقامت جمشید و رستم بوده است معلم در اشعار فوق تمام مبهمات وکنایات را از برای اطفال بیان کند

شعر

شعرا و سبعه است که در ایام سلطان محمود از ندمای مجلس خاص بود و غلامزاده
امیر خلف بن احمد سیستانی است در اول حال بتحصیل علوم پرداخت و در علوم
ادبیه کامل گشت موسیقی را نیز بیاموخت و چنگ زدن را نیکو دانست
و بزرگان بدو رغبت کردند و مصاحب و منادم اکابر گشت و اشعار نیکو گفتی
و بصوتی دلجو بخواندی و چنگ نواختی و دلها را بر هنرهای خویش شیفته
ساختی قسمت ازلی حکیم را بخدمت و منادمت شخص دنی الطبع گرفتار کردی
هر سال دویست کیل پنجمنی فرخی را غله دادی فرخی زنی درخواست کرد
و از مولای خویش به افزودن مؤنه مستدعی آمدی او را اجابت نمودی
ناچار مسافرت اختیار کردی و بواسطه صیت کرم و کرامت امیر مظفر
طاهر چغانی حکمران بلخ که نزد سلطان محمود مکانتش عظیم بودی عزیمت بلخ
فرمودی بهترین زاد سفر و هدیه اش قصیده ایست که گوید

با کاروان حله برفتم ز سیستان   با حله تنیده ز دل بافته ز جان

اتفاقاً ورود حکیم بآن صوب وقتی شد که امیر برای تماشاگاه داغ ایلخی خود
رفته بود گویند امیر را مادیان بسیار و بقولی هیجده هزار مادیان که
هر یک را کره در دنبال بود داشت امیر اسعد که پیشکار و کارگذار امیر بود

از دنبال

از دنبال او عزم خدمت داغگاه فرخی نزد وی شد و قصیده را که در مدح
طاهر گفته بود بروی بخواند امیر اسعد مردی فاضل و دانائی بود و آن
قصیده را از مردی که بلباس دهقانان سیستان بود باور نداشتی و امتحاناً
خواست قصیده شامل داغگاه اسبان بنظم درآورد و شفقتاً روانه شدند
حکیم در آنشب قصیده داغگاه را حاضر نمود و بامدادان بنظر امیر اسعد
رسانید و پایه سخندانی خود را آشکار کرد امیر وی را با قصیده اش نزد امیر
مظفر برد و گفت بعد از دقیقی شاعری بدین پایه بعرصه وجود نیامده است
و در مجلس عیش قصیده داغگاه را بعرض رسانید امیر از شنیدن قصیده
باهتزاز درآمد فرمود هرچه توانی ازاین کرگان گرفته از آن تو باشد
فرخی خود را میان رمه انداخت بسعی و اهتمام و تاختن بسیار چهل و دو کره
عقب کرد و بویرانه رباطی که در آن صحرا بود افکند و از فرط خستگی بر در رباط
بیفتاد و بیهوش گشت امیر باخبر شد و بخندید تمام آن کره اسبان را با تجملات
دیگر از خیمه و پوشیدنی و گستردنی و سایر لوازمات زندگانی بحکیم بخشید و
پس از مدتی او را بدربار سلطان محمود فرستاد چون سلطان وضع محتشمانه
او را بدید بر احتشامش بیفزود و دویست غلام زرین کمر برای خدمتش بر او بخشید

با ایازکه منظور نظر سلطان بود فوق العاده اظهار دوستی میکرد بقسمیکه مورد غضب سلطان گشت بوسیلهٔ قصیدهٔ عذرآمیزی رفع رنجش سلطان را نمود و بیشتر از اشعارش سهل و ممتنع است مانند غزلیات سعدی رحلتش در (۴۲۹) واقع گشته

(در مدح سلطان گوید)

در رگ و اندر تن و اندر دل و در چشم من
خواب و صبر و روح و خون را باهم افتاد انقلاب
رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح
عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب
هشت چیز نش را برابر یافتم با هشت چیز
هر یکی زان هشت سوی فضل او دارد شتاب
تیغ او را با قضا و تیر او را با قدر
دست او را با سپهر و خشت او را با شهاب
حزم او را با امان و عزم او را با ظفر
لفظ او را با نکات و خط او را با کتاب

تا چو شهریور درآید بازگردد عندلیب
تا چو فروردین درآید پشت بنماید غراب
چار چیز نش را مبادا جاودانه چار چیز
این دعا نشگفت اگر گردد بساعت مستجاب
مدت او را کران و لشکر او را عدد
دولت او را زوال و نعمت او را حساب

(ایضاً در مدح سلطان مظفر[1] گوید)

چه برکندم دل از دیدار دلبر   نهاده مهر خرسندی بدل بر
تو گوئی داغ سوزان بر نهادم   بدل کز دل بدیده بر زد آذر
هوا اندوده رخساره بدوده   سپهر آراسته چهره بگوهر
کمان بردی که باد اندر پراکند   بروی سبز دریا برگ عبهر
زمانی رفت و سر بر زد مه از کوه   برنگ روی مهجوران بر عنفر
بریک اندر همی شد باره تازان   چه در غرقاب مرد آشناور
شکم مالان بهامون در همی رفت   شده هامون بزیر آن معقر

---

(۱) از یک رشته حکمرانان بلخ میباشد که از طرف سلطان محمود بر آن ناحیه حکمران بوده است

دمنده اژدهایی پیش آمد	خروشان و بی آرام و زمین در
گرفته دامن خاور بدنبال	نهاده بر کنار باختر سر
بباران بهاران گشته فربه	بگرمای حزیران گشته لاغر
از او زاده است هرج اندر جهانست	زهرج اندر جهانست او جوانتر
مدیح شاه بر جیحون بخواندم	بر آمد بانگ از آب الله اکبر
که من شاگرد کف زاد اویم	که تو مدحش همی برخوانی از بر
بفر شاه از جیحون گذشتم	یکی موی از تن من ناشده تر
وز اینجا تا بدان درگاه گفتی	گشادستند مر فردوس را در
همه بالا پر از دیبای رومی	همه پستی پر از کالای ششتر
تو گفتی پیکر زردشت گشته است	ز بس لاله همه صحرا سراسر
بدرگاهی رسیدم کز بر او	نیارد درگذشتن خط محور
بصدر اندر نشسته شهریاری	ظفریاری کنیت بو المظفر
بتاجش بر نشسته عهد آدم	به تیغش در سرشته هول محشر
زمین از هیبت او بار گیرد	چو خواهد زاد تمساح و غضنفر (۱)

(۱) این قصیده را منفصلاً معلم از صفحهٔ (۴۰۵) از مجمع الفصحاء بشاگردان بیاموزد

منوچهر

منوچهری دامغانی — اسمش حکیم ابو نجم احمد بعضی او را از خطهٔ بلخ دانسته و از شاگردان عنصری گفته اند در کسب کمالات رنجها کشیده و از خوان معرفت مائده ها خورده اگرچه از شاگردان عنصری است امّا در حلاوت گفتار و بلاغت اشعار از استادان ماهر پایهٔ کمی نداشته در خدمت سلاطین غزنوی اعتبار بکمال داشت و غالباً مداحی سلطان مسعود بن محمود مینموده از تاریخ بیهقی مستفاد است بخدمت امیر منوچهر فلک المعالی (۱) از سلسلهٔ آل زیار رسیده و مداحی وی گزیده و بسبب تخلص بهمین شده است دختر خود را بمنوچهر داد و ابواب التفات بر چهرهٔ او گشاد تا آنکه از این عالم بعالم دیگر شتافت منوچهری قصیدهٔ در مدح استاد عنصری بر قافیه نون موزون نموده بخدمت او شتافت پس از آن درک فیض حضور محمد بن محمود را نموده و بمنصب ترخانی سرافراز آمده برخی بر آنند حکیم منوچهری شاگرد ابو الفرج سنجری و از اقوام عنصری و عسجدی بوده و در مجلس عنصری بر همه فضلا و شعرا حتی فرخی و فردوسی مقدم می نشسته است

(۱) فلک المعالی از رشتهٔ سلاطین ایران و داخل در سلسلهٔ آل زیار است مؤسس این سلسله مرداویج و عدهٔ آنها هشت نفر بوده اند (۱۰۲) سال در ایران سلطنت کردند و اکثر آنها اهل فضل و کمال و از یکه مردان بزرگ ایران شمرده میشوند منوچهر تملق سلطان محمود غزنوی وقت میکرده اند یکی از سلسلهٔ آل زیار قابوس بن وشمگیر ملقب بشمس المعالی است که در فصاحت و بلاغت و جود و کرم و حسن خط معروف است و صاحب لغت قابوس است و از اشعار او در محلش ذکر خواهد شد

علی

علی ای حال منوچهری حکیمی است دانشمند و فاضلی است خردمند با آنکه عمر درک علوم نموده و از هر علمی بهره برده طبعی قوی و ذکائی تمام داشته گفته‌اند سی هزار بیت دیوانش بوده لیکن آنچه موجود است بیشتر از هزار بیت نباشد در قواعد ادب و قوانین عرب کمال حسن مقال را دارد و در صنعت مسمط اشعار غریب و بمضامین عجیب از او باقی است وفاتش در (۴۳۲) اتفاق افتاد

(در لغز حمام گوید)

ای پیکر منور محرور خون چکان — ثعبان آتشین دم و رویینه استخوان
گوئی سمندری که در آتش کنی مقام — یا مرغابی که در آبت بود مکان
با آتشت موازنه با خاکت ارتفاع — با اخترت مقارنه با آبت اقتران
همواره در فضای تو هم دیو هم پری — پیوسته در هوای تو هم پیر و هم جوان
اوج تو در حضیض هوای تو در هبوط — وضع تو در اثیر و بخارت در آسمان
ترکیب از طبایع و مستغنی از حواس — در موقف جهنم و در ساحت جنان
خاکست طینت تو و با آب هم مزاج — دلواست طالع تو و با حوت همقران
چون کی جدا نمیشوی از تخت کیخس — چون جم گزیر نیست از جام یکزمان
خلقی فسرده بری ز زن و مرد یک بیک — لیکن برآوری همه را دیگر از دهان
از باد و خاک و آتش و آبت زیان مباد — تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان

در آب و آتشی ز دل گرم و چشم تر — چون دشمنان خسرو کیخسرو آستان

(مسمط خزانیه در مدح سلطان مسعود)

شاخ انگور کهن دخترگان زاد بسی — که نه از درد بنالید و نه برزد نفسی
همه را زاد بیک دفعه نه پیش و نه پسی — نه ورا قابله بود و نه فریادرسی
اینچنین آسان فرزند نزادست کسی
که نه دردی بگرفتش متواتر نه تبی

چون بزاد آن بچگان را سر او گشت بخم — و اندر آویخت بر او ده بچگان را ز شکم
بچگان زادند و زیشان همه بیعقد و قدم — صد و سی بچه اندر زده در دست بهم
دو سر اندر شکم هر یک نه بیش و نه کم
نه در ایشان استخوانی نه رگی نه عصبی

چون نگه کرد در آن دخترگان مادر پیر — سیر بودند یکایک چه صغیر و چه کبیر
کرد شان مادر بستر از سبز حریر — نه خورش داد مر آن بچگان را نه شیر
نه شغب کردند آن بچگان نه هیچ نفیر
بچه گرسنه دیدی که ندارد شغبی (۱)

(۱) این قصیده را از صفحهٔ ۵۷ از مجمع الفصحا شاگردان منتقلا از خط بخوانند

معزی سمرقندی — اسمش محمد بن عبد الملک نیشابوری است پدرش امیر برهانی تخلص میکرده است ولی بجز این بیت ذیل شعری در میان نیست

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق — او را بخدا و خداوند سپردم

ظهورش در زمان سلطان ابراهیم غزنوی و در عهد سلاطین سلاجقه جلال الدین ملکشاه و معز الدین سنجر بجلالت و عزت زندگانی میکرد و منصب امارت و ملک الشعرائی را دارا بوده و بر شعرای زمان مانند عنصری در زمان سلطان محمود برتری و ریاست داشت و شعرای عصر او را مداحی میکردند و بمفاخرت ابیات او در تضمین اشعار خود مینمودند در ابتدای امر در زمره سپاهیان منسلک بعد از وصول خدمت ملکشاه او را معزی لقب داد و بر احترامش می افزود گویند در شب عید رمضان که سلطان جوینده ماه بود شرف اندوز خدمت سلطان شد و بداهة گفته است

ای ماه چو ابروان یاری گوئی — یا نی چو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی — در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان را از لطافت طبع و عذوبت بیان او خوش آمد اسبی با هزار درهم بوی بخشید مجددا حکیم این رباعی را بعرض رسانید

چون آتش خاطر مرا شاه بدید — از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی رباعی از من بشنید — چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

گویند وقتی معزی را در شکارگاه سلطان سنجر شکاری فرض کرده بروی تیری رها کرد و او را مجروح نمود بعضی گفته با آن زخم تیر درگذشت چنانکه گوید

منت خدایرا که به تیر خدایگان — من بنده بیگنه بشدم کشته رایگان

در (۵۴۲) رحلت نموده حکیم غزنوی سنائی در مرثیه او گوید

گر زهره به چرخ دوم آید نشگفت است — در ماتم طبع طرب افزای معزی
در حسرت درهای یتیمش چو یتیمان — بنشسته عطارد بعزای معزی

دیوانش موجود تغزلات شیرین و ادبیات نمکین دارد در تغزل طریقه فرخی را پیرو در مدیحه مسلک عنصری را راهسپر بوده

(در صفت بهار و مدح شهریار گوید)

ابر است تیره زلفش و سبز است نو خطش — خرم رخش چو تازه بهاریست غمگسار
گر گوئیش که زلف و خط تو عجب شدند — گوید که ابر و سبزه عجب نیست در بهار
ای گشته ارغوان تو شمشاد را وطن — ای گشته پرنیان تو پولاد را حصار
گوئی ز بهر فتنه عشاق گشته اند — پولاد تو نهفته و شمشاد تو آشکار
دریست آبدار ترا در به لاله برگ — مشکیست تابدار ترا گرد لاله زار

ماراست در دل من و آبست در دو چشم   زان شکّ تابدارت و زان دُرّ آبدار

(وله ایضاً)

دو شب گویی بیجا است گِرد یک نهار اندر   مگر زلفین پرچین است گرد روی یار اندر
از آن کوته بود عیش بر آن روی نگارینش   که کوتاهی بود شب را در ایام بهار اندر
نگار قندلب کاورا بود در جعد سیصد چین   چو یک بت نبیند کس بچین و قندهار اندر
دل اندر عشق او بندم چرا بندم دل خیره   بوصف کشمری سیره و کشمیری نگار اندر
خمار چشم او تا هست زیر غمزهٔ جادو   شکنج زلف او تا هست گرد لاله زار اندر
بود جانم بدان بند و دو زلف پرشکنجش در   بود هوشم بدان جادو دو چشم پرخمار اندر

محمد غزالی — کنیتش ابوحامد لقبش حجة الاسلام برادر بزرگتر احمد غزالی از اجلهٔ علمای معروف است گویند عدهٔ رسالاتش از نهصد گذشته صاحب مقامات منیع بوده عمرش (۵۴) سال و در (۵۱۵) وفات یافته است

(در حکمت فرماید)

گفتم دلا تو چندین بر خویشتن چه پیچی   با یک طبیب محرم این راز در میان نه
گفتا که هم طبیبی فرموده است با من   گر مهر یار داری صد مهر بر زبان نه

(وله ایضاً)

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد   از سرّ قدر هیچکس آگاه نشد

هرکس

هرکس ز سر قیاس چیزی گفتند   معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

(وله ایضاً)

ما جامهٔ نمازی بسر خم کردیم   وز آب خرابات تیمم کردیم
شاید که در این میکده ها دریابیم   آن یار که در صومعه ها گم کردیم

(وله ایضاً)

خاک درِ کس مشو که گردت خوانم   گر خود همه آتشی که مردت خوانم
تا تشنه تری بخلق محتاج تری   سیراز همه شو تا همه مردت خوانم

منجیک ترمذی — منجیک (غ ل) اسمش ابوالحسن علی بن محمد تندی طبع معروف و با این هزل گوئی موصوف دانا طبع نکته سنج کسی از تیر طبعش نجاتی ندارند بجوش زرتی سینهٔ اهل دل را بخدنگ هجا خستی و دست سخن آوران بر سخن هزل بستی با ابونحاس و ابوالمفاخر رازی معاصر بودی بعضی مداح چغانیان دانندش و برخی از رشتهٔ مداحی سلطان محمود خوانندش و وی را منجیک چنگ زن نام نهادندش مداحی ملوک صفاریه و سیستان و غزنویه را هم نموده از فصحای شعرای متقدمین است صاحب طبع قادر و اشعار بسیار دارد در مایهٔ چهارم رحلتش گفته اند و این ابیات از اوست

بر طبیبی که مایه نداشت درد و فرود   وزیر باید ملک هزار ساله چه سود

وزیر

وزیر نوستدی گوز رای بیمینی — بگوشش ملک تو اندر فکند گرمی بود

چو ملک کر شود و نشنود صدای ملک — دو چیز باید دینار زرد و تیغ کبود

واین دو بیت از قصیده انتخاب شده

چو دُر است آن بزیر لعل شکر — چو ماه است آن بزیر میغ عنبر

همه شب دیده ام زاسیب هجرش — بسان اکحل از آسیب نشتر

(قطعه)

شنیده ام بحکایت که دیده افعی — بر دن جهد چو زمرد برو برند فراز

من این ندیدم دیدم که خواجه دستاشت — برابر دل من بر کند دیده آز

(ایضاً)

ای مجلسیان حضرت شاه — دریای شما نهنگ دارد

از بهر خدا مرا بگوئید — تا نان شما چه رنگ دارد

(ایضاً)

ای بدریای عقل کرده شناه — وز بد و نیک روزگار آگاه

نان فرو زن بآب دیده خویش — وز در هیچ سفله شیر مخواه

(کتبه ملک الخطاطین فی شهر رمضان المبارک) سنه

در مطبعه استاد بلند اختر سرکار میرزا علی اصغر بختیاری میرزا حسن بطبع رسید

سنه ۱۳۳۲